



۱۵۱۵ هجری

اول اردیبهشت

شش ماه جلالی

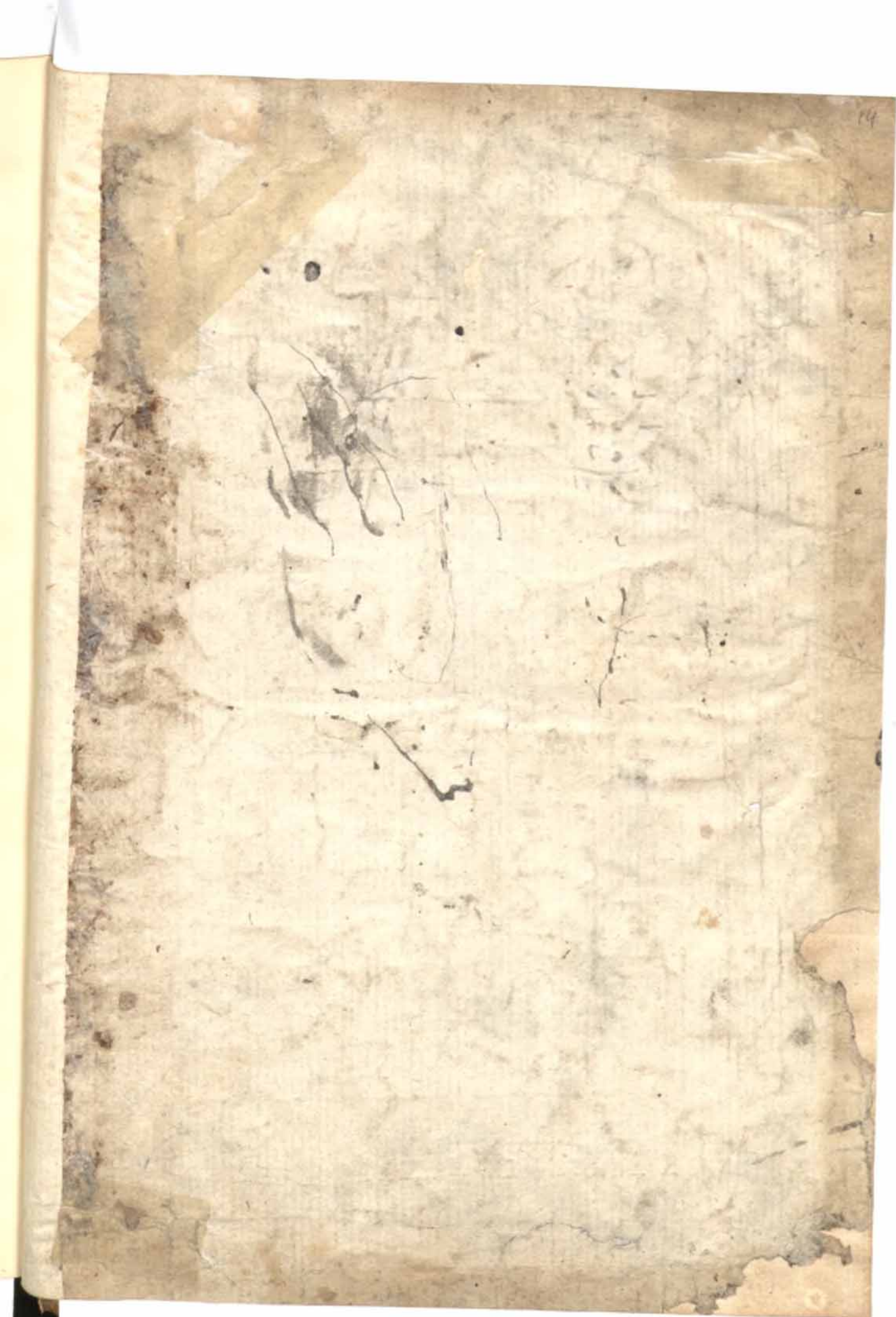
به شماره عصبان

در این شهر که در
 آن روزهای
 از این شهر که در
 آن روزهای
 از این شهر که در
 آن روزهای
 از این شهر که در
 آن روزهای
 از این شهر که در
 آن روزهای

۱۵۱۵ هجری



894



بسم الله الرحمن الرحيم

کل امرئ یبالی لکم یبدا بحمدی فما وابتد

بسم الله الرحمن الرحيم

چون مرغ امرزی بالای ز آغاز نه از نیروی حمد آید به سرو و از
 بمقصد نارسیده پیریزد . فتد زبان سنانکه دیکر بر نخجسته د
 هزاران داستان حمد و ثنا از زبان مرغان بهارستان
 عشق و وفا که از مینا بر اغصیان فضل و احسان بحسن اصوات
 و طیب الحان علی الذوام خوانند . و عمامع حاضران مجامع
 قدس و ناظران مناظر انیس . علی شهر المشهور و الاعوام رسانند
 قطعه طایفی را که گلستان سپهر ^{نلک} باشد از کلبین صنعش ورقی ^{بلتر}
 یابور بهر ثنا خوانان نشن . پرنشاز از در و کوه هر طبقی
 جلت عظیمه جلاله . و علت کلمت کمالیه . و هزاران
 سرود درود . از کلونی عند لیبانستان سرای فضل بود
 که مطربان بنرم شهود و مغنیان ^{بیل} عشرت خانیه وجد وجود اند

لغز و
حضرت لروید
دعوت



قطعه بر کل روضه ابلاغ که هست . کل این باغ
 ز رویش عرفی . نیست ز اوراقی ^{رسو الله علیه السلام} جمن مرغان راه . بجز
 او صیاف کمالش سبقی . و علی الله و صحبه المقتدیین
 من مشکواته علومه و احواله **اما بعد** نموده می آید که چون
 درین وقت دلبند . فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف
 عصمه الله عما یضیه الی التالیف ^{نغم خوردن} و التالیف ^{نغمه لفظ} . با موختن
 مقدّمات کلام عرب . و اندوختن قواعد فنون ادب
 اشتغال نمود . و پوشیده نماند که طفلان نورسیده . و کوردگان
 ریخ نادیده را از تعلیم اصطلاحات که مائوس طسابع .
 و ماء لوف استماع . ایشان نیست بر دل بار و هشتی .
 و بر خاطر غبار دهشتی نشیند . از برای تلطف سیر .
 تشحید خاطر وی ^{نیز کردن} گاه گاهی از کتاب گلستان
 از انفاس متبرکه که شیخ نامدار . و اسناد بنر رکوار ^{مصلح الدین}

سعدی شیرینست رحمة الله عليه **شعر** نه گلستان که روضه بهشت
 خار و خاشاک او عبیر سرشت • با بهایش بهشت را درها
 فیض دِه قضاهاش کوشر **هما** • نکتهایش نهفت در پرده
 رشک حوران ساز پرورده • دلکش اشعار او بلند اشجار
 از نطف تحتها الانهار • سطرعی چند خوانده می شد
 دران اثنا چنان در خاطر آمد که تبت **گا** بانقاسیه الشریفه
 وَتَتَّبَعُ الاشعاره اللطیفه ورقی چند بران اسلوب ساخته
 شود • و جز وی چند بران منوال پرداز خسته گردد تا حاضران را
 داستانی باشد • و غایب انرا رمغانی • و چون این معنی بانجم
 رسید و این صورت با تمام انجامید **قطعه** باخر دگتم چه سازم زیور
 تا بچشم خواستگارانش فراید زیب و زین • گفت در مای شنای شهر بار
 کامکاره نصبره الدنیا مغز الدولة كهف الخافقین • اختر برج جلالت
 کوه سردر ج شرف • شمع بنهم **دوده** نیمور خان سلطان حسین •

این نوع وی

غ
 ن
 ر
 ن
 ن
 ا
 ک
 ا
 ع
 ق
 و
 ب
 ک
 ب
 الفین

آسمان قدری که چون خور و حال ذرات جهان • باشد از چشم عنایت
 دیدن او فرض عین • دین دآن در ذمت جویش همه حاجات ^{خلق}
 کی پسندد وجود او در گردن خور عار دین • اعزاز انصاریه و ضاعف
 افتد آره و ادام اولاده الکلام نخت ظلال ملکه و سلطان
 و انام کافه الانام فی کنف عدله و احسانه **قطعه**
 گلستان کرچه سعدی کرد ازین پیش • بنام سعد بن زکی تمامش •
 بهارستان من نام از کسی یافت • که شاید سعد بن زکی غلامش •
قطعه گذری کن برین بهارستان • نایب بینی در و گلستانها •
 وز لطایف بهر گلستانه • ره نه کلهها دمیده ریحانها •
و ترتیب این بهارستان بهر هشت روضه اتفاق افتاد است
 در هر روضه بهشت ^{سببی} این مشتمل بر هر یک دیگر از شقایق
 و بوتی دیگر از ریاحین نه شقایقش را از پایمال باد خزان
 بنزدیکی و نه ریاحینش را اثر دست بر دین ^{کوز} افسردگی

قطعه دمیده مغز نشو بر جوانب شکفته لاله زارش
 در نواحی نرسب نم لاله را خوی در بستان کوش ز باران غنچه رایی
 در صراحی غریب الذم مع من عین السواقی کثیر الضحک عن
^{سایه نوزیدن جنتی} ثغرا لاق حی اشارت می کند نرسب که می نوش **فان العفو**
 للزلات ما حی ^{کودک باده را بچین} همی نرسب که زین لطف اشارت کند پهرض
 کادرا مباحی التماس از نماشایان این ریاض ^{جمع} خالی از خار
 ملاحظه اغراض و خاشاک مطالبه اعراض آنکه
 چون بقدم اهتمام بر انیان بگذرند و بنظر اعتبار در اینها
 ننگرند باغبانی را که در مرتبتشان خون جگر خورده است
 و در تمیبتشان جان شربین بر لب آورده بدعای یاد کنند
 و بشنای بی ثاد کرد اند **قطعه** هر کس ز نیک بختان نرسب
 تازم نرس درختان در سایه نشیند پامیوه بچیند
 آن به که پیش کیرد آیین حق کز آری راه کرم سپارد

رسم دعا کزینده

لا تغبر ولا زح مكانك فانك بغير من الا تخرج

گوید که بنده جامی کین روضه ساخت یارب • همواره از خدا
 بروز خود نهی شنید • جز راه او نپوید جز وصل او نجویند •
 جز نام او نکوید جز روی او نبیند **روضه مخمور**
 در شهر یا حین چیده از بساتین دور بسینان راه خدا
 یت و صد شینان بارگاه ولایت **سید الطایفه جنید**
 قدس سره میگوید که حکایات المشایخ چند من جنود الله
 یعنی سخنان مشایخ در علم و معرفت راسخ لشکریت
 از لشکرهای خدا تعالی بکشور هر دل که عنان غرمت
 تابد مخالفان نفس و هوا از وی هزیمت یابد **قطعه**
 هجوم نفس و هوا اگر سپاه شیطانند • چو زور بر دل مرده
 خدا پرست آرد • بجز جنود حکایات ره نمایانرا • چه تاب
 آنکه بر آن مره نرمان شکست آرد خدا تعالی یا رسول خود صلی
 الله علیه و سلم خطاب میکند که **وَكَلَّا تَقْصُ عَلَيكَ**

اول ابوالفضل مبارک در شرح و علم
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی
 شرح فیلسوف ابو یونس بر فانی

من انبأ الرسول

مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُنَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ الْآيَةُ يَعْنِي مَبْخُورَاتِنَا
 بِرُتُقِصَّهَا يَبِيغْبِرَانِ تَادُلُ تَرَاثُثَاتٍ كَرَمَانِيمُ بِرُتُقِصَّهَا
 تُوْدِرَانِ **قَطْعٌ** قَدْرَمِنْ دَرُصْفِ عَشَاقِ تُوْنِرَانِ پَسْتِ تَرَسْتِ
 كِهْ نَرَعْمُ كَامِ اِرَادَتِ بِمَقَامَاتِ وَصُولِ . دَرُتَمِ نَقْشِ شَدَهْ نَامِ كَدَا
 يَانِ دَرَسْتِ . بَسْ بُوْدِنَامِيَّةِ اَعْمَالِ مَرَامِ هِرْقَبُولِ **سَرِي سَقَطِي**
 قَدْسِ سَرِي جَنِيْدِ رَاكَا رِي فَرْمُوْدِ بِمَوْجِبِ دِلْخَوَاهِ وَتِي بَدَانِ قِيَامِ
 نَمُوْدِ كَاغْدِ پَا سَرِي بُوِي اِنْدَاخْتِ دَرُو نُوْشْتِهْ كِهْ **قَطْعٌ**
 سَمِعْتُ حَادِيًا يَجِدُ فِي الْبَادِيَةِ يَقُولُ اِبْكِي وَمَا يَدْرِيكَ مَا يَبْكِي
 اِبْكِي حَفْزَانِ تَفَارِقِي . وَتَقْطَعِي حَبْلِي وَتَهْجُرِي فِي تَوْدِي بُوَصْلِ شَادَانِ
 دَرَامِ خُونِ مِيكَرِيْمِ اِنْزُوْجِهْ پَنَهَانِ دَارَمِ . كَزْ بِهَرِ تُوْاِيْنِ دُوْجِشْتَمِ
 كِرِيَانِ دَارَمِ . وَهَمِ جَنِيْدِ قَدْسِ سَرِي كُوِيْدِ كِهْ رُوْنِي بِخَانِيَّةِ سَرِي
 سَقَطِي دَرَامِدَمِ اِيْنِ بِيْتِ مَنخَوَانِدِ وَمِيكَرِيْمِ **بِيْتِ**
 نَسَبٌ لَافِي النَّهَارِ وَلَا فِي اللَّيْلِ فَرَحٌ . فَلَا اِبَالِي طَالَ اللَّيْلُ ام

و معنی این بیت میگوید صدای این زیم هجران دارم هر چند

قصر

ترجمه نه شب تعلیم نر ناله نه روز نراه خواهی شب من در آن روز خواهی

کوتاه **حاج** قدس سره را پس رسیدند که هر چه کیست گفت مرید آنست که

انزخت بار که حضرت بحق را نشانه قصد خود سازد

تابوتی نرسد چیزی نیار آمد و به هیچ کس نه پردازد **رباعی** بهر تو بر بحر

بشنا ^{فتم} هامون یزید کوه بشکافتند ام از هر چه رسیده

پیش رو تافتند ام تاره بحیم وصل تو یافتند ام **ابوه اشیم صوفی**

قدس سره گفته است که کوه را بنوک سوزن از بیخ به کندن آسان

ترست رزیت کبر اندر دل بیفکند **قطعه** لاف نی کبری من کان

انزیشان پای مؤز در شب تاریک به سنک سبب پنهان ترست

وز درون اسکا کردن به ون آسان میگردانرا گزان کوه را کندن

بسوزن از زمین آسان ترست **ذوالنون** قدس سره پیش

یکی از مشایخ مغرب رفت از جهت مسئله گفت

بهر چه آمده الی آمده علم اولین و آخرین پیاموزی این مرادوی

نیست این همه خالق داند و کرامده که او را جوی آنجا که اول گام بر
 گرفتنی او خود آنجا بود **رباعی** زین پیش بر و ن ز خویش پنداشتمت •
 در غایت سیر خور کمان داشتمت • اکنون که ترا یافتیم آبی داتم •
 کاندز قدم نخست بگذاشتمت **پیر حرات** قدس ستره گوید که او با جوینده
 خور همراه است دست وی گرفته و در طلب خود می تازاند **رباعی**
 آنکه فی نام بدستت مر از و نه نشان • دست بگرفته مر ادر طلب
 خویش کشان • اوست **دست** من و پانیز بهر جا که رویم پای کوپان ز پیش
 می رویم و دست نشان **فضیل عیاض** قدس ستره گوید من حق را سبحانه
 و تعالی بدوستی پرستم که نشکیم که نپرستم بعضی ازین طایفه را
 پرسیدند که سفله کیست گفت آنکه حق سبحانه و تعالی مرا بر آمد
 و بیم پرستد پس گفتند تو چون پرستی گفت بمهر و دوستی که مهر و دوستی
 او مراد در خدمت و طاعت دارد **رباعی** جانان ز در تو دور نتوانم بود
 قانع به بهشت و حور نتوانم بود • سر بر در تو حکم عشقم نه بشود •

خواصه عبدلله
 انصار بدم

گفتند

حال

وی را به راستی زنده می بیند و در وقتیکه بر سر درختان ایستاد
 و خرد را به طرف او می آورد **پس** او را گفتند که این
 سنگی از سنگ است و در بعضی سوال است **سنت** آمدن زینت از این
 برای دیدن است و در بعضی وقت **سنت** ایستاد و در بعضی وقت
 سرتیغ بر سر است **سنت** است و در بعضی وقت **سنت** است
 که دست دیده آید **انعام** است **سنت** است **سنت** است
 از این است **سنت** است **سنت** است **سنت** است
 همان است **سنت** است **سنت** است **سنت** است
 صواب است **سنت** است **سنت** است **سنت** است
 او را که در آن است **سنت** است **سنت** است
 چون بود **سنت** است **سنت** است **سنت** است
سنت است **سنت** است **سنت** است **سنت** است
سنت است **سنت** است **سنت** است **سنت** است

گفتند دوستان نوسنگی برداشت و برایشان حمله کرد جمله بگریختند
 گفت باز آید ای مدعیان که دوستان از دوستان نگیرند و از
 سنگ جفای ایشان نه پرهیزند قطع آنست دوستان که هر
 چند دشمنی بیندزد دوست خویش شود و دوستان را برتر
 به سر هزار سنگ ستم که خورد از او کرد و بنای عشقش از آن استوار
 و هم از او و رند که وقتی بیمار شد خلیفه طیبی نه سا بمعالجه وی
 فرستاد از وی پرسید که خاطر تو چه می خواهد گفت آنکه تو مسلمان
 شوی گفت اگر من مسلمان شوم نونیک می شوی و از پستر بیماری
 برمیخیز گفت اری بر و ایمان عرض کرد وی ایمان آورد شبلی
 از پستر برخاست و بر وی از بیماری اثر نماید پرسید و همراه پیش
 خلیفه رفتند و قصه باز گفتند خلیفه گفت پنداشتم که طیب
 پیش بیمار فرستادم من خود بیمار پیش طیب فرستاده ام
 قطع هر کس که از هجوم محبت مریض شد داند طیب

الطیب
 الطیب

خویش لقای حبیب را چون به سرش طیب بهشتی نهاد قدم
 بخشد شفا ز علت هستی طیب **اسرار ابن عبد الله**
 قدس سره میگوید که هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه
 خورگ دست از او بشوی **قطعه** هر چه خیزد بامداد از خواب و نبود
 در سرش **جز خیال خورگ** از و آیین بیداری مجوی **وانکه** شوید
 دست چون پا از سر پسته کشد تا بخوان و سفر ارد دست
 دست از وی بشوی **ابوسعید خراسانی** قدس سره گوید که در اوایل حال اراده
 محال غلبت سر وقت خود میکردم روزی به یابانی در آمدم و میفرتم
 از قفای من آواز چینی بر آمد دل خود را از التفات بان و چشم
 خود را از نظر در آن نگاه داشتم تا بسوی من آمد و نزدیک شد
 دیدم دو سبغ عظیم بدوش من بالا آمدند من بایشان نظر نکردم
 نه آن در وقت بر آمد و نه در وقت فرود آمد **قطعه** کیست دانی
 صوفی صافی ز رنگ تفرقه آنکه دارد رو بیک رنگی درین کاخ و در

باید سعادتك فی احتمال ازی من اخوتك

نكسلد سرشته سترش ز جانان که بفرض • رو بر وار دزیکسوشیه
 دیکر سوپنک • وهم وی گفته قدس ستره هر که گمان برده که بکوشش
 توان رسید رنج کشید میهوده • و هر که تصور کند که بی کوشش
 توان رسید جز راه آرزو نه پیموده **قطعه** از رنج کسی بکنج
 وصلت نرسید وین طرفه که ^{از جلیز} رنج کسی کنج ندید هر کسی که روید
 کور گرفت بدست ^{بش} لیکن گرفت کور جز آنکس که روید **ابوالحسن**
نوری قدس ستره گوید که هر که خدا تعالی خود را از وی بیوشاند
 هیچ دلیل و جزا و رابوی نه ساندر **رباعی** چون دلبر من ز پرده سرو
 ننماید • کسی نتواند که پرده زوبک شاید • و رجمه جهان پرده شود
 باکی نیست • انجا که بی جلوه جمال آراید **ابوبکر واسطی** قدس ستره
 گوید که آنکه گوید نزد یکم دور است و آنکه گوید دورم در نیستی
 خور بهستی او مستورست **قطعه** هر که گوید که بان جان جهان نزدیک
 باشد آن دعوی نزدیک او از دوری • و آنکه گوید که از دورم از دوری او

ابوالحسن فوشی

هست در پیره نتر دیکى او مستوری شیخ ابو سعید ابن الخیر قدس ستره گفته

درد دنیا هیچ چیز ناخوشتر

نیست از دوستی که دوستی وی برای عوضی یا غرضی باشد رباعی

عاشق که ز هم دوست دادی خواهد یاب در وصلش ایستادی خواهد

ناکس تر از و کس نبود در عالم که دوست بجز دوست مرادی خواهد

ابوعلی دقاق

رویم ببلندی قدس ستره گویند در آخر عمر چندان درد پیدا آمده بود که

هر روز بیا م به آمدی و روی بافتاب کردی و گفتی ای سرگردان

مملکت امر و ز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جایی پیر آندوه

کین تر ازین خانه تافتی و هیچ جایی از زیر وزیر شدی کان این

طافه خیر یافتی هم ازین جنس می گفتی تا افتاب فرو شدی

رباعی ای مهر که نیست چون تو عالم کردی زین ره رویم به بخش راه

آوردی امروز که دیدی کاند رره عشق بر رخ بودش کرد و در دل

دردی شیخ ابوالحسن نرقانی قدس ستره روزی با صاحب خودی گفت که

در عالم چه بهتر بود گفتند شیخا تو هم بگوی گفت دلی که در روی همه یاد کردن

ابو سعید رباعی

عاقبتك محمودة في الوری تنقی فی الخیر بین الامام

است او بود **رباعی** دارم دل ریشی که هر اندیشه که داشت • جز یاد تو بر صحفه خاطر
 ننکاشت • یاد تو چنان فرو گرفتش که در و کنجاسی هیچ چیز دیگر
 نکداشت **شیخ ابوسعید ابن الخیر** قدس ستره را پرسیدند که تصوف
 چیست گفت آنچه در کرداری بنهی و آنچه در کف داری
 بدی و از آنچه بر تو آید نجهی **بای** خواهی که بصوفی گری از خود برهی
 باینکه هوا و هوس از سر بنهی ^{مجموع} و آن چیز که داری بگف از کف بدی
 صد زخم بلا بر خوری و از جانچهی **رویم بلندی** قدس ستره گفت است
 جو نمری آنست که بر ادران خورم معذور داری در هر زلتی که از ایشان
 واقع شود با ایشان چنان معامله نکنی که از ایشان عذر بیاید
 خواست **قطعه** جو نمری دو چیز است ای جو نمره • بسویم
 گوشه تا کویمت راست • یکی آن کتر فغان در گذاری • اگر هر لحظه
 بینی صد کم و کاست دوم آنکز تو ناپد هیچ گاهی • چنان کاری
 که باید عذرشان خواست **بشرافی** را قدس ستره مریدی بود باو

گفت چون نان بدست آورم غیب آنم که بکدام نان خورش خورم
 فرموده که نعمت عافیت را فریاد تو آور و انرا نان خورش خود انکار
قطعه چون نان خشک نهد پیش ^{شما} پاداری که روح را دهد از خوان
 فقر پرورشن بنان خورش چو شود طبعش آن زمان مایل جوذکر
 عافیتش نیست هیچ نان خورشی **شقیق بلخی** قدس ستره گفته است
 که پرهیز از صحبت توانگریم که چون دلت بدو پیوند گرفت
 و بداده او خرسندی شد پروردگاری که فتی غیر خدای تعالی
قطعه که در آید توانگر بنانو به روزی بدو مکین پیوند عسکری را
 کفیل خورم شمار مدبر پرا خدای خود میسند **یوسف بن حسن**
 قدس ستره گفته است که همه نکویرها در خانه ایست و کلید آن
 مانی و منی **قطعه** جمعست خیرها همه در خانه ایست از خانه را
 کلید بغیر از فروتنی شرها بدین قیاسی بیک خانه است جمع
 و انرا کلید نیست بجز ناؤ منی هان احتیاط کن که تلفزی ز راه خیر

و کلید آن در نواضع و فروتنی و در نواضع و فروتنی

خاص بنی

خود را

خود را بمعرض خطر شریف کنی **سیمون محب** قدس سره گفته است که
بنده را محبت خداوند صافی نشود تا زشتی به همه عالم ننهد **قطعه**
که کند جای بدل عشق جمال ازلت • چشم امید بجوان بهشتی
تهی • کی مسلم شودت عشق جمال ازلی • تا به آفاق همه تهمت
زشتی نهی **ابوبکر و زلف** قدس سره گفته است اگر طمع را پسرند که
پدرت کیست گوید شک در مقدورات که کار و اگر گویند
غایت تو چیست گوید اکتساب مذلت و خواری و اگر گویند
غایت تو چیست گوید نمحنت و هرمان گرفتاری **قطعه**
اگر پرسی طمع را کت پدر کیست • بگوید شک در اقدار الهی •
و اگر گوئی که کار بست چیست گوید • بخواری از لیثمان کام خواهی •
و درش بی سوز ختم کار گوید بمحنتهای هرمان عمر گاهی **ابراهیم زلف**
قدس سره گفته است رنج مکش در طلب آنچه که در فسحت
ازلی برای تو کفایت آن کرده اند و آن روزیست و ضایع مگرد

آنچه از تو طلب کفایت آن کرده اند و انقیاد احکام الهیست
 از او امر و نواهی **قطع** قسمت رزقت زائل کرده اند. چند
 بی رزق پراکنده کی. فائده زنده کیت بنده کیست. سر مکش
 از قاعده بنده کی **ابوعلی رودباری** قدس سره گفت است تنگ ترین
 زندانها معاشرت اضداد است **قطع** کرچه زندانست
 به صاحب دلان. هر کجا بوی زوصل یان نیست. هیچ زندان عاشق
 مشتاق را. تنگ تر از صحبت اغیار نیست **شیخ ابوالعباس**
 قدس سره در ویشی را دید که جامه خود را میدوخت هر درزی که
 راست نیامدی بکشادی و باز دوختی **شیخ فرمود** که آن بت
 تنست **رباعی** صوفی که بخرقه دویش بازار نیست. کرنجیه بفقیر مینند
 خوش کاریست. ورجبش طبع دست او جنباند. هرنجیه
 درشته اش بت و زنا ریت **خصری** قدس سره گفته است که
 الصوفی هو الذی لایوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی

احذر من العاقبة بفتح الفاء

صوفی آنست که چون از وجود طبعی خود فانی شود دیگر بآن
 باز نکرده که الفانی لایر د بعد از آن چون بوجود حقانی و بقای
 بعد الفنا متحقق که در فانی نشود قطره خوش آنکه چون نیست شد ازین
 نقش مجاز دیگر بوجود خویش تن نامد باز زان پس چو وجود یافت
 زان عایه ناز جاوید بر و در عدم کشت **فراز خواجه یوسف**
 قدس سره وقتی در نظامیه بغداد وعظ میکردی فقیه‌های معروف
 باین سقابه خواست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام
 تورا یحیی کفری بینم و شاید که هرک تونه به دین اسلام بود بعد
 از مدتی ان فقیه نصرانی شد و به نصرانیت **بهر قطره** هر که بینی که
 پس از پرورش فقر او را در صف زنده دلان نام بارشادر و **و**
 باور عوی سبر او مبرای خواجه مبارک که ازین بی ادبی دین تو به بار رود
خواجه عبدالخالق عجد و است قدس سره روزی رویشا پیش یکی از
 گفت که خدا تعالی مرا خیر کرد اند میان بهشت و دوزخ من دوزخ

بسم الله الرحمن الرحيم

من دوزخ اختیار کنم زیرا که دوزخ مراد خدا نیست و بهشت
 مراد نفس خواجه سخن او را رد کرد فرمود که بنده را با اختیار چه کار
 هر کجا گوید روز و نیم و هر کجا باشد باشیم **قطعه** کار بهانی اختیار خواه
 ای که داری بندگی اقرار • هر کجا اختیار خواه چه بود بندگان را اختیار
 به کار **خواجه علی بنی** را قدس ستره پرسیدند که ایمان چیست
 فرمود که کندن و پیوستن **قطعه** آنکه ایمان ترا کندن و پیوستن
 گفت • باید این قول پسندیده فرو پسندی • حاصل معنی
 آن کندن و پیوستن چیست • یعنی از خلق کنی دل بخدمت پیوستی
خواجه بهاء الدین نقشبندی قدس ستره پرسیدند که مسئله شما بجا میرسد
 فرمود که از سلسله کسی بجای **نرسید رباعی** از دل تو عصا صدف
 و صفای نرسد • و ز سبب بجز بوی ریاتی نرسد • هر دم بکجا رسد
 مگر سلسله ات که سلسله هیچ کسی بجای نرسد

روضه سلسله دوم

اجعل لك فلان من فداك خوف الله تعالى

روضه دوم در شرح شقایق و قایق
 حکیم که ترشحات سحاب کرم • از زمین قلوب حکما و
 اراضی خاطرشان خواسته و بشرح و بیان آن مطاوی و فایده
 شان اداست است **حکمت** حکیم کسی را گویند که حقیقت
 چیزها را بدان قدر که تواند بداند و عمل بمقتضای آنچه تعلق
 بعلم دارد ملکه نفس خود که **داند رباعی** خوش آنکه بترک حظ
 فانی بکنی • تدبیر بقای جا و دانی بکنی • کوششش بکنی بهر چه
 بتوان دانست • دانی پس از آن هر چه بدانی **حکمت**
 اسکندر در آوان جهانگیری بحیله تمام مصاری را بکشار
 و بویران کردن وی فرمان داد گفتند در اینجا حکیمی هست دانا
 و در حل مشکلات توانا ویرا طلب داشت چون پیامدش کلی
 دید از قبول طبع دور و طبع اهل قبول از وی نفور گفت
 این چه صورت غریب و شکل مهیب است حکیم ازین سخن

سخن بر اشفت و خندان خندان در آن آشفته کی گفت
قطعه طعنه بر من مزن بصورت زشت • ای تھی از فضیلت
 انصاف • تن بود چون غلاف و جان شمشیر • کار شمشیر میکند
 نه غلاف **بیکر** گفت هر که اخلق با خلق نه نکوست پوست بر بدن زنا
 اوست چنان از وجود خود در تن کنایست که زندان در جنب
 نه هتک هیست گشاده **قطعه** کسی که با همه کس خوی بد بکار نبرد
 همیشه در کف صد غصه متحن دانمش • مر و شبخنده که زندان
 مقام او کردان • که پوست بر تن بد خوبست زندانمش **بیکر**
 گفت حسود همیشه در ریخ است و پایم ورد کار خویش
 ستیزه سنج هر چه دیگران را دهد وی نپسندد و هر چه نصیب
 وی دل در آن بندت **قطعه** اعتراضت بر احکام جهان
 دار حکیم • عادت مرد مسد پیشه که خاکش بدهن • هر چه بدست
 بکف غیر فغان دارد که چه ادا بوی نی سبب آنرا نه بمن **بیکر**

لا تخف ان ابطاء الخبز فهو يحصل ان شاء الله تعالى

دیگر گفت خردمندان کریم مال بدوستان شمارند و بی خردان
 کثیم از برای دشمنان بگذارند **قطعه** هر چه آمد بدست مرد کریم.
 همه در پای دوستان افشانند. و آنچه اندوخت سفله طبع لایم.
 بعد از آنکه از برای دشمن ماند **دیگر** گفت با خردان در هزل و فسوس ^{طناز}
 آویختن آب روی بزرگی ریختن است و غبار زلت و خواری
 بر آنکسین **قطعه** ای که با سفله می دری جامه. نام تر ستم بگریت بر تو.
 مشو افسوس پیشه با خردان. و در نه فقره بگریت برود **دیگر** گفت
 هر که شیوه مشقت زنی بدست گیرد در لگد کوب زیر رستان
 همیرد **قطعه** دلاکوش کن از من این نکته خوش. که ماندست در کوشم
 از نکته دانان که هر کوشد تیغ نامهربانی. شود کشته تیغ نامهربانان
 چون سکندر کوش خوشتر از آن جوهر حکمت پریافت دهانش را
 چون کوش خود پیر جواهر کرد و عنان از خرابی ان حصار به تافت
حکمت فریدون که در زمین شفقت جز تخم نصیحت نکشت

بفرزندان خود این توفیق نوشت که صفحات ایتام صحیفه اعمال است
 در آن منویسید چه از آنچه بهترین اعمال و آثار است **قطعه**
 صحیفه در هر بود دفتر عمر همه خلق. این جنین گفت خرد مند جوانیست
 کماشت. خرم آنکس که برین دفتر پاک از همه حرف. رقم خیر کشید
 و اثر خیر گذاشت **حکمت** یکی از حکما گفته است چهل دفتر در حکمت
 نوشتم و بان منتفیغ نکشتم چهل کلمه از آن اختیار کردم از آن نیز
 بهره بدست نیاوردم چهار کلمه از آن برگزیدم در آن یافتم آنچه
 میطلبیدم اول آنکه زنانه چون مردان محل اعتماد مگردان زیرا از آن
 اگر چه از قبیل معتمدان آید از آن قبیل نیست که معتمدیر اشاید
قطعه عقل زن ناقص است دینش نیز هرگز نش کامل اعتقاد مکن
 کرد دست از وی اعتبار بگیر. ورنکو به وی اعتماد مکن آنکه جمال مغرور
 مشو اگر چه بسیار بود زیرا که عاقبت پایمال حوادث روزگار شود
رباعی مغرور مشو جمال چون یخبران. زیرا که بود مال چو ابر کز آن

ابره کز آن

الفرح قريب يكون ان شاء الله تعالى

ابر کز ان اگر چه کوه بارده خاطر ننهدم دهر دمند بران **سیوم** انکه اسرار
 نهان داشتنی خود را با هیچ دوست در میان مننه زیر که بسیار باشد که
 در دوستی خلل افتد و بدشمنی بدل کثر در **قطعه** ای پسر سرتی که از دشمن
 نفقتن لازم است • به که از افشای آن باد وستان کم دم زنی
 دیده ام بسیار که سپهر کز نهاده • دوستان دشمن شوند و دشمنان دشمنی
چهارم انکه خیر علمی فزانی که بترک آن بینه مند میری از فضول بگریز
 و آنچه ضرورتست در آن آویز **قطعه** علمی که ناکزیر تو باشد بد آن گوی
 و آنرا کزیره بود جست و جو ممکن • وان دم که حاصل تو شود علم ناکزیر
 عمل بموجب آن آرزو ممکن **حکمت** این مقنع گوید کتب خانه حکماء
 هند را به صد شتری کشیدند ملک ایشان استدعای اختصار
 کردند شتر بار آوردند و بتکرار استدعای اختصار کرد و پچار
 کلمه قرار گرفت **کلمه نخستین** در دلالت پادشاهان بعدالت
 و رعیت پیوری **منوی** چو کز در شاه عالم عدل پدید آید •

3

ترا عبادت
 جوانیست
 کشیه
 حکمت
 ان بینه
 آنچه
 زیر از
 اید
 مکن
 ل مفرد
 شود
 زبان

شود آسایش کیتی همیشه: چونالدنی دلی از سینه ریشی: بود یکسب
 ظلم کشینی: خلاصی را از هر پیچ بر پیچ: ز شاهان عدلی بیا
 دیگر هیچ **کلمه دوم** در وصیت رعیت به نکوکاری و فرمان برداری
کلمه سوم در محافظت صحت ابدان که تا کس نه نشوند دست
 بطعام نیارند و چون بخورند پیش از آنکه سیر شوند دست از طعم
 بردارند **رباعی** آن به که ز اسباب مرض پرهیزی: و ز نیک طیبیان دغلی
 ناکشته تپ موره بخوان تنشنی: ز آن پیش که معده پر کنی به خیزی
کلمه چهارم در وصیت زنان که چشم از روی بیکانگان رور دانه
 و روی از چشم نامحرمان مستور **قطعه** زن آن بود که بهر کس که بنیب
 محرم او: اگر چه مردم چشمش روی نماید: به وی هر که نه جفت
 ویست اگر چه بحسن: بود چوماه فلک طاق چشم نکشاید
حکمت چهارم است که گویایک تیر است که چهار پادشاه پت
 داخته اند از چهار کمان انداخته **نوشته روان** گفته است که

پیش
 بچشم ظلم شاه نافرمانی مردم بود
 جو جو کاری حاصل آن کشته کی کندم بود

حکمت

هرگز پیشمان نه قدم از آنچه نه گفته ام و بسیار گفته که از پیشمانی آن
 در خاک خون خفته ام **قطعه** خامش نشین که جمع نشستن بخامشی ^{موشی}
 بهتر ز گفتنی که پریشانی آورد. از سر سبز بمر پیشمان نشد کسی بس فاش
 کشته سر که پیشمانی آورد **قصه** فرموده است که قدرت من بر ناکفته
 پیش از آن نیست که بر گفته یعنی آنچه نه گفته ام بتوانم گفت و آنچه
 گفته ام نتوانم نهفت **قطعه** هر چه افشای آن بود رشوار. با هر بیان
 مگویسانی. کا آنچه داری نهفت نتوان گفت. و آنچه گفتی نهفت
 نتوانی **حاقان** درین معنی سخن چنین دانه است که بسیار باشد که
 پریشانی گفتن سخنة تر باشد از پیشمانی نهفتن **قطعه**
 هر ستر سبز عمر که در خاطر افتد. سرعت مکن بلوچ بیانشن نکاشتن
 ترسم شود غرامت اظهار آن ترا. مشکل تر از تمامت پوشید داشتن
ملاک برین نکته زبان کشاده است هر حرفی که از زبان من جسته
 است دست تصرف مرا از خود بسته و هر چه نگفته ام مالک اویم اگر

خواهم بگویم و اگر نخواهم نگویم **قطره** بخورد بر آرزو ز فاش و نهان • مثل آباظلمت
 بر زبان رفته • کین چو تیر بست مانده در قبضه • و آن چو تیر بست از کمان **باز** پیری
حکایت ملک هند بخلیفه بغداد تحفه فرستاد و هم راه فیلسوف **گ** بود
 بهارت در طب و حکمت موصوف پیش خلیفه بر پای خواست که **قبیل**
 چیز آورده ام که جز ملوک دانند باید و جز سلاطین دانند شاید گفت **خوشه**
 آن کدام است گفت اول خضایی که موی سفید را سیاه کند **باید**
 هرگز متغیر نشود و سفید نکند در دروم معیونی که هر چند طعام خورد **در**
 معده که آن نکر در مزاج از اعتدال نیفتد **سوم** ترکیبی که پیشت **بیمار**
 قوی کرواند و رغبت مباشرت آرد و از تکرار آن نه ضعف **خواج**
بصر خیزد و نه نقصان که **خلیفه** لحظه تامل کرد و گفت من تر **یابد**
 ازین دانانتر کمان داشتم و زیر کت تری پنداشتم اما آن خضاب **ای**
 گفتی سرمایه غرور و پیرایه کذب و زور است سیاه موی **دخ**
 ظلمت و سفید آن نورست زهی نادان کسی که در آن کوشد که نور **چ**

• مثل باطلت پوشد **قطر** اباهی کو میکند موی سفید خود سیاه • از پی
 کمان را بپیری جوافی راهی دارو امید • پیش دانایان که در بند شکار دولشنده
 گو بود زاغ سیه را رونق باز سپید • و اما آن معجون که ذکر کردی من ^{از آن}
 قبیل نیست که طعام بسیار خورم و بان لذت کیم چه از آن نا
 خوشتر که هر لحظه بجای باید رفت که در و نا دیدنی را باید دید و ناشنید
 باید شنید و نا بویدنی را باید بوید و حکما گفته اند که سینه کی بجماد است
 در مزاج و شراب و طعام انم اما زه علاج نادان کسی که خود را با خنیا
 بجماد سازد تا با خطر از تیمار کنند **قطر** می کند کسب اشترها
 خواجه تا بان رخنه در مزاج کند • و آنکه آن رخنه را ز پنجه و خام • هر چه
 یابد بان علاج کند • و دیگر آن ترکیبی که فرمودی مباشرت با زنان شعبه
 ایست از جنون و از قاعده خرد بپیردن که خلیفه روی زمین پیش
 دختر کی بدوزانود در آید و تعلق و جابلوسی نماید **قطر** ای زده لاف خرد
 چند بشهوت گیری • کیسوی شاهد روزنجیر جنون جنبانی

چه جنون باشد ازین پیش که پیش زنگی بنشیننی بسرزانو و کون جنبا نیای تا
حکایت در مجلس کسری سه تن از حکیمان جمع آمدند فیلسوفی رو **یست**
 و حکیم هند و بنزهر چهر سخن بانجاد سید که سخت ترین چیزها چید **زدوزه**
 روی گفت پیری و سستی باناداری و تکرر دستی هندی گفت تن **روزه**
 بیمار با اندوه بسیار بنزهر گفت نزدیکی اجل بادوری احسن عمل **بینی**
 همه بقول بنزهر چهر باز آمدند **قطعه** پیش کسری زخر مندر حکیمان بر رفت **ایست**
 سخن از سخت ترین موج درین تبه غم آن یکی گفت که بیمار و اند **مش**
 وین دیگر گفت که ناداری و پیر پست بهتم وین دیگر گفت که سوی عمل **ببری**
 قرب اجل عاقبت رفت بتر جیح سوم حکیم حکم **حکایت** **بیند**
 حکیمی را پدیدند که آدمی زاده کی نخوردن شتابد گفت توانگر هر که **اش**
 کرسنه شود و درویش هر که بیابد **قطعه** بخور چند آنکه شهرد خانه تن **خور**
 ز پیشی و کی رود رخانی اگر ارنده هر که خواهی و کمر ناداری **خور**
 هر گاهی که یانی **حکایت** حکیمی با پسر گفت باید که بامداد از خانه بیرون **ف**

نیای

نیای تا نخست بطعام لب نکشائی زیر اگر سیری تخم حلم و به دبار
 یست و کرسنگی مایه خشک مغزی و سبکساری **قطعه** خوی خود را
 ز دوزه نیز مکن. کز همه حلم و به دباری به. چون شود رود در زه مایه آزار.
 دوزه خواری ز روزه داری به. چون کوسنه باشی هر آتش و یانان که بینماه
 بینی ز طبیعت تو شهوت ان خیزد و باشنا یا نکه نشینی طامعه تود
 ایشان او یزد **قطعه** هر چه یانی بخانه از تر و خشک. به کز آن تا حد
 مشبع بخوری. تا طعام کشا هوس نکفی. و ز عطای خیسان طمع
 ببری **حکایت** چون مینربان به کنار خوان نشیند و خود را در میان
 بیند طعمه از جگر خورد خوردن به که از نان او و شربت از خون خون
 اشامد به که از خون او **قطعه** هر که خوان و نان من گوید بکش. پای
 خویش از خوان و دست از نان او. تیره کز بوستان خورد خوری.
 خوشتر بیست از بیره بریان او **حکایت** پنج چیز است که بهر کس که دادند
 ز مان زندگانی خوش و در دست او نهادند **اول** صحت بدن

ناجیا
 راد
 رهاچ
 تن
 نعمل
 ت
 واند
 عمل
 ت
 که
 متن
 س
 دن

ایمنی **دوم** وسعت رزق **سوم** رفیق شفیق **چهارم** فراغت هر کرا اینها نیکو
 محروم کردند در زندگانی بروی بر آوردند **قطع** به پنج می رسد اسباب از
 زندگانی خوش **با** اتفاق حکیمان شهره آفاق **فراخ** و ایمنی و صحت **فصل**
 و کفاف معاش **رفیق** خوب سیر همدم نیکو اخلاق **حکایت** اگر
 هر نعمت که بمرکز زوال پذیرد خردمندان آنرا در حساب نعمت نکیه نه
 عمر اگر چه دراز بود چون مرکز روی نمود از آن درازی چه سود نوح
 علیه السلام هزار سال در جهان بسر برده است امروز پنج هزار
 سالست که مرده است قدر نعمتی را بود که جاودانه باشد و از آفت
 زوال زمانه بر گران **قطع** بنزد مردم دانان نعمت آنست **پا**
 کنوجانت شود و جاوید مسرور **نه** سیم و زر که چون کور است
 شود جای **همچو** سنگت بر سر کور **حکایت** بنزد جمهر را پدیدند
 کدام پادشاه پاکیزه ترست گفت آنکه پاکیزه کان از او ایمن باشند
 و گنه کاران از وی بترسند **قطع** شاه آن باشد که روشن خط و بخرد بود

پنجا

نیکوانه حال از و نیک و بد انرا بد بود **حکایت** حجاج را گفتند
 از خدای بترس و با مسلمان ظلم مکن بمنبر بر آمد و وی بغایت
 فصیح بود گفت خدای تعالی ابر شما مسلط کرده است
 اگر من بمیرم شما بعد از من از ظلم نخواهید رست با این
 فعل بیکه شما راست خدایم ابر من بندگان بسیارند اگر من
 بمیرم یکی بدتر از من بیاید **قطع** خواهی که شاه عدل کند عدل
 پیش کن در کار خود که معرکه گیر و دارتست شاه اینست
 و هر چه می بینی اندرو پر تو فکنده قاعده کار و بارست **حکایت**
 پادشاهی از حکیمی طلب نصیحت کرد حکیم گفت از تو مسئله
 بر سمنی نفاق جواب کوی زر را دوست داری یعنی یا خصم
 گفت زر را گفت چونست که آنرا که دوست میداری یعنی
 زر را اینجای گذاری و آنچه دوست نداری یعنی خصم را با خودی
 بری پادشاه بگریست و گفت نیکو پندی دادی که همه پند هاد و و

مندرج است **قطعه** هزار گونه خصومت کنی بخلاق جهان **ب**
 زبس که در موس سیم و آرزوی زری تراست دوست زرو
 سیم و خصم صاحب آن که کیری از کفش آنرا بظلم و حیل
 نه مقتضای خرد باشد و نتیجه عقل که دوست را بگذاری
 و خصم را بیری **حکایت** سکندر یکی از کارداران را از عمل شریف
 عذک کرد و عمل خسیس بوی داد روزی آن مرد بر اسکنند آمد
 گفت چگونه می بینی عمل خویش را گفت زندگانی پادشاه
 در از باد نه مرد بعل بزرگ و شریف شود بلکه عمل بمر بزرگ
 و شریف شود در هر عمل که هست نیکو سیرتی می باید و داد و
 انصاف اسکنند را خوش آمد و عمل وی بوی باز داد **قطعه**
 بایرت منصب بلند بکوش تا بفضل و هنر کنی پیوند نه به منصب
 بود بلندی مرد بلکه منصب شود بمر بلند **قطعه** ستم کار از ستم
 کار زیشت آید تندی از پادشاهان و حرص بر مال از دانیان

و بخل از توانگران **قطعه** این سه کار دست کشر فکار و زشت
 از سه کسر خامه نگارنده تندخوی زیاده شاه قوی حرص و انا و بخل
 دارنده **حکایت** حکیمان گفت اند هم چنان که عدل جهان را آبادان
 کند وجود ویران عدل از ناحیت خویش به هزار فرسنگ تاریکی دهد
قطعه بعدل کوش که چون صبح آن طلوع کند فروغ آن بهر دتا هزار
 فرسنگ . ظلام ظلم چو ظاهر شود بر آید پیر . جهان ز تیرگی و تلخ
 عیش و تنگی **حکایت** در رویشی قوی همت با پادشاه صاحب
 شوکت طریقیه اختلاطی و سابقه انبساطی داشت روزی
 از وی نسبت بخود کوفی تفرس کرد و هر چند تجسس نمود جز کثرت
 آمدش و بسیاری تردد آنرا سببی نیافت دامن از اختلاط او در
 چید و بساط از انبساط او در نور دید روزی آن پادشاه داد
 متری با وی اتفاق ملاقات افتاد زبان بمقالات بگشا که
 ای درویش موجب چیست که از مایه یری و قدم در کشیدی

گفت موجب آنکه دانستم که از سبب نا آمدن سوال به که از جهت
 آمدن اظهار ملال **قطعه** بدرویش گفت آن توانگر چرا به پیشم
 پس از دیرها آمدی. بگفت چرا نامدی پیش من. بسی بهتر است
 از چرا آمدی **روضه سوم** در بیان شکفتن شکوفه های باغ
 باغستان حکومت و ایالت که متضمن میوه های نِصَفَت
 وعدالتست **فایده** در وجود سلاطین نِصَفَت و عدالتست
 نه ظهور بصفت عظمت و جلالت نوشته و آن با آنکه از دین
 بیگانه بود در عدل و راستی یگانه لاجرم سرور کاینات علیه
 افضل الصلوات تفاعل کنان میگفت وَلِدْتُ اَنَا فِي زَمَنِ الْمَلِكِ
الْعَادِلِ مَشْنُوِي پیغمبر که در عهد نوشروان. برخ کشت چشم
 و چراغ جهان. همی گفت از ظلم از آن ساده ام. که در عهد نوشروان
 زاده ام. چه خوش گفت آن ناصح و نیک خواه. بگوش دل آن
 ستمکاره شاه. که از ظلمت ظلم اندر بشکن ^{صنعت} ~~بی از موده پیش~~

تی از مورد عدل ز پیشه کن. اگر عدلت از ظلمت ^{ارتوق} فیره. و اگر باه پادشاه
 به ظلم نیند **در تواریخ** چنانست که پنج هزار سال سلطنت
 عالم بیکران و مغایر تعلق داشت و این دولت در خاندان ایشان
 بود زیرا که بار عایان عدل میکردند و ظلم داد و انمیداشتند و ^{ضربت}
 که خدا سی تعالی بد او و علیه السلام وحی کرد که قوم خویش را
 بگو که تا پادشاهان عجم را بگویند و دشنام ندهند که ایشان
 جهان را بعد از آبادان کردند تا اینکه کان من در وی زندگانی میکنند
قطع عدل و انصاف دانند که فرو نه دین آنچه در حفظ ملک در کار ^{ست}
 عدل نی دین نظام عالم را بهتر از ظلم شاه دین دارست
حکمت قرین پادشاه حکیم فکرت پیشه باید نه ندیم هنر از پیشه
 زیرا که از آن بدرجات کمال بر آید و ازین بدرکات نقصان که آید
قطع هر نکته کاید از لب دانا چون کوه فریبست. خوش آنکه سخت
 کنج که در ج سینه را. دانا دل از جواهر حکمت خزینه است.

از حیث تن مداد جدا این خزینه را **حکایت** بامدادی موبد موبدان
 با قباد همعنان می رفت مرکب وی بدفع فضیلات قوایم خود
 از دم تا سُم بیالود تشویر تمام بوی راه یاقت در آن اثنا قباد
 ویر از ادب هم رکابی و ملوک ^{مخالفت} و همعنان سلاطین سوال کرده
 گفت یکی آنکه شبی که بامداد آن پادشاه سواری خواهند کرد
 مرکب خود را چندان علف ندهد که بامداد آن موجب تشویر ^{بیراکی}
 نگردد قباد ویر استحسنان کرد و گفت بدین حسن کیاست
 و صدق فراست است که رسید به آنچه رسید **قطعه**
 ناخر مندی که به قافله طبع رود همه آداب وی افتد زره صدق و صواب
 لیک بخر که بدستور خرد کار کند شود از حسن کیاست ادب
 از مورد و اب **حکایت** مقربان سلاطین چون گروهی اند که بکوه بلند
 یالامیروند اما عاقبت بنیلازل قهر و نوازل دهر از آن کوه بزیر خواهند
 افتاد تنک نیست افتادن بلندتران سخت تر خواهد بود وزیر

وزیر آمدن فروتران سهل تر **بیت** بود ایوان قرب شاه والا به آن ایوان
 نمر بسیار بالا که ترستم چون ازان ایوان در افتی زهر افتاده محکمتر افتی
حکمت باید که پادشاه را مهربان راست کردار و راست گفتار باشند که
 احوال رعایا و کماستکان به ایشان را بوی به ساندند گویند اردشیر
 پادشاه آگاه بود چون نیمان با مدادان بیامدندی بگفتی که فلان کسی مشب
 چه خورده است و با فلان زن یا کترک صحبت داشته است
 و هر چه کرده بودند بگفتی تا مردمان کمان به دندی که از آسمان بوی فرشته
 می آید و ویر آگاهی می سازد گویند محمود سبکتکین نیز ازین قبل بوده
 است **قطعه** چون شاه را نبود آگاهی ز حال سپاه کجا سپاه ز قهر
 وی احتر از کنند بقصد ظلم هزاران بهانه پیش آرند بچنگل فسق
 هزاران ترانه ساز کنند **حکمت** دست طالیس گوید بهترین پادشاهان
 آنست که بگرگس مانوگر در اکثر داو و مردار نه آنکه به مردمان که گودا گودا
 و گرگس یعنی می باید که وی از حال حوال خود آگاه باشد و حوال وی

از حال وی غافل نه آنکه وی از حال حوالی خود غافل و حوالی وی از حال
 وی آگاه **قطعه** پادشاه باید که باشد همچو گر کس باخبر. ز آنچه افتاد است
 گرداگردش از مردها. نه چوم داری که کردش صف کشیده گر کسان.
 تیز کرد به رافع خود بر و مسقارها **مکات** نوشتروان عادل روز نورد و زیاده
 جان مجلسی داشت دیده که یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی
 داشت جام زرین در بغل نهاد تغافل کرد و هیچ نکفت چون
 مجلس به شکست شراب دار کفت هیچ کس بیرون نرود تا تجسس
 کنیم که یکی جام زرین در می باید نوشتروان کفت بگذار که آنکس که برو
 باز نخواهد داد. و آنکه دیده نمایی نخواهد کرد بعد از چند روز آن
 شخص در آمد جامهای نو پوشیده و موزه نورد در پاکشیده نوشتروان
 اشارت بجایهای کرد که اینها از آنست وی دامن ارموزه برداشت که
 این نیز از آنست نوشتروان بخندید و دانست که انرا بضرورت و احتیاج
 برگرفته بود بفرمود تا هزار اشقال زر بوی دهند **قطعه** از کناه تو چو آگاه

بنویسد
 بنویسد

شود
 زانکه کند
 مأمون
 روزاف
 که از ما
 ضرر
 پس
 تنگ
 جان
 تمام
 افت
 بیهوش
 نور

شود شاه کریم. معترف باش بان و ز کرمش عذر بخواه. مکن انکار گناه
 زانکه گناه دگرست. بلکه بسیاری از آن هم بتر انکار گناه **الحکایت**
 مأمون غلامی داشت که ترتیب آب طهارت بعهده او بود و در هر چند
 روز افتابه یا سطلی کم شدی یک مأمون با وی گفت کاش افتابه وسطی
 که از مای بوی جمای فروختی گفت همچنان کنم گفت این سطلها
 ضرر اینچنینی بچندی فروشی گفت بدو دینار فرمود تا دو دینار در اند
 پس گفت این سطل از لوق در امان باشد گفت آری **قطعه** سیم بر زخم برده
 تنگ میکند تا بدان نفس او بیار آمد. تن با تلافی مال از ورده. تا با تلافی
 جان پنجامد **قطعه** میان معاویه و عقیل ابن ابی طالب دوستی
 تمام بود و مصاحبت بردوام روزی به راه محبت ایشان خواری
 افتاد و بر چهره مودت ایشان غباری نشست عقیل از معاویه
 بیرید و ز آمد شد مجلس پای در کشید معاویه عذر خواهان نامه بوی
 نوشت که ای مطلب اعلای بنی عبدالمطلب و ای مقصد اقصای

آل قُضَى وای آموی نافه کُشای عبد مناف وای منبع مکار بنی هاشم
 آیت بنوت درشان شماس است و عز رسالت در خاندان شما کجا
 شد آن همه بزرگواری و حلم و بردباری باز آئی که از رفته پیش ما نم و از گذشته
 پریشان **بای** تاکی هدف ناوک کین خواهیم بود. و ز روی تویی دل و برین
 خواهیم بود. بروی زمین پیش توام رو بز زمین. در زیر زمین نیز چنین
 خواهیم بود عقیل بوی نوشته که **قطعه** صَدَقْتُ وَقَلْتُ حَقًّا غَيْرَ آتِي
أَرَى أَنْ لَا أَدْرَاكَ وَلَا تَرَانِي وَلَيْسَتْ أَقْوَالُ سَوْءٍ فِي صَدِيقٍ وَلَكِنِّي
أَضِدُّ إِذَا جَفَانِي یعنی چون کریم از دوستی بر بخمد باید که کنج مفارقت
 گیرد و بگوی مهاجرت کر آید نه آنکه پییدی میان بندد و بتدکوی زبان
 بکشاید **مثنوی** چون شود یار با تو چنگ اندیش. جز جدایی مگر
 با او پیش. جد مکن در خصومت بسیار. اندکی روی آشتی بگذارد
 باز معاویه باعث از معاودت نمود و التماس صلح کرد و صد هزار درم
 بدل صلح فرستاد **قطعه** عذر خواهی بکن و عفو طلب کن چو فتد

در خنده

رخنه در فاعده یاری یاران قدیم • و در نیاری بهم آن رخنه نکفتار زبان
 در عمارت کریش کوش بخش زروسیم **حکایت** حجاج در شکار کا هی
 از لشکریان خود جدا افتاد بتلی بر آمد دید که اعرابی نشسته و از خر قه خود
 جنبد کان می چید و شتران کرد او می چریدند چون شتران حجاج را دیدند
 بر میدند اعرابی سر بالا کرد و خشمناک و گفت کیست که ازین بیابان
 با جامه ها در رخشان بر آمد که لعنت خدا بر وی باد حجاج هیچ نکفت
 و پیش آمد و گفت السلام عليك يا اعرابی گفت
 لا عليك السلام ولا رحمت الله ولا به کانه از وی آب طلبید
 گفت فرود آی و بمذلت خواری اب بخور که والله من رفیق و تو کرکس
 نیستم حجاج فرود آمد و آب بخور پس گفت ای اعرابی بهترین مرد
 مان کیست گفت رسول خدا تعالی صلی الله علیه و سلم بر غم تو
 باز گفت چه می گوی در حق علی ابن ابی طالب گفت از کرم و بزرگواری
 نام او در دهان نمی کنجد پس گفت چه می گوی در حق عبد الملک
 عبد الملک

ابن مروان هیچ نکفت گفت جواب من بگوی یا اعرابی گفت بدمردیست
 گفت چرا گفت خطای از وی در وجود آمدست که از مشرق تا مغرب
 اذان پر آمدست پرسید که آن کدامست گفت آنکه این فاسق و فاجر
 حجاج را بر مسلمانان کماشت حجاج هیچ نکفت ناگاه مرغی پرید و
 واوازی داد اعرابی روی در حجاج کرد و گفت توجه کسی ای مرد گفت
 این چه سوالست که می کنی گفت این مرغ را خبر داد که لشکری می رسد
 تو سردار ایشان دین بود که لشکریان وی در رسیدند و بروی سلام
 کردند اعرابی چون آن بدید رنگ وی متغیر شد حجاج فرمود تا او را
 همراه ببرند روزی دیگر با مداد کرد و مایه بنهاد و مردمان جمع آمدند
 اعرابی را او را داد چون در آمد گفت السلام عليك ايها الامير
 و رحمت الله وبركاته حجاج گفت من چنان نمی گویم که تو گفتی
 و عليك السلام پس گفت طعام میخوری گفت طعام تنست
 اگر اجازت و دهی میخورم گفت اجازت دارم اعرابی پیش

نشست و دست دراز کرد و گفت بسم الله ان شاء الله
 آنچه بعد از طعام پیش آید خیر باشد حجاج بخندید و گفت هیچ
 می دانید که ری روز ازین بر من چه گذشته اعرابی گفت اصلح الله
 الامیر سرتی که با امیر المؤمنین دی روز میان من تو گذشته است
 امروز افشای آن آن مکن بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی یکی
 ازین دو کار اختیار کن یا پیش من باش که ترا از خواص خود گردانم
 یا ترا پیش عبد الملك بن مروان فرستم و آنچه او را گفته اخبار کنم
 تا هر چه خواهد آن کند اعرابی گفت صورت دیگر هم تواند بود پس کسی که
 آن گدامت گفت آنکه مرا بگذاری تا سلامت ببلا در خود باز روم
 و بر گزنی تو را بینی و ز من ترا حجاج بخندید و بفرمود تا او براده هزار دره
 دادند و ببلا روی فرستادند **قطعه** مردی باید که بلطف سخن
 و حسن خطاب . طبع ارباب ستم را از ستم باز آرد . هر لیشی که
 ز احسان و کرم کرده ^{اورنگ} ریم است . بفسوس سخن او را بکرم باز آرد .

شاه

حکایت یزدجرد پسر خود بهرام را در موضعی دید از حرم خود که
 مناسب نبود و پیرا فرمود که بیرون رو و حاجب راسی تازیانه بر
 و از در پیره برای بیرون کن و کسی را نام برده که بجای او بنشان
 بهرام بموجب فرموده پدر عمل کرد اما هنوز سینه سه سال پیش
 بنودندانت که سبب غضب وی بر حاجب چه بود بعد از آن روزی
 بدر پیره سرای آمد و خواست که در آید حاجب روم دست
 بر سینه وی دزد و نکذاشت که در آید و گفت اگر بعد از این ترا به بینم درین
 موضع سی تازیانت بزنم از جهت خیانتی که می خواهی بمن کنی
 این خبر به یزدجرد رسید حاجب روم را بخواستند محسین کردند
 احسان نمود و خلعت پوشانید **قطعه** حضرت شاه باید چنان
 کز آستان او عبور **کجک** از ضمیر بنده و آذون نتواند گذشت در حریم
 حرمت عرش که ستر دولتست مرغ نتواند پرید و باد نتواند گذشت
حکایت وزیر هر مزین شای بود بوی نامه نوشت که باز در کانان دریا

ما از جهت خیانتی که با حاجب پیشین کرده وسی دیگر

بارجو
 خیر
 بازار
 ص
 باز
 من
 خود

بارجو

چون پیش کند کار تاجران غریبان

بار جواهر بسیار آورده اند و آنرا بصد هزار دینار از برای پادشاه
 خریده ام شنیدم که پادشاه آنرا نمی خواهد اگر درست است
 بازار کانان بصد هزار دینار سودی خریده هر مز جواب نوشت که
 صد هزار دینار و صد هزار چند آن پیش من قدری ندارد و چون من
 بازار کافی کنم پادشاهی که کند و بازار کانان چه کند **فقط** نه طور
 منصب شاهان بود که بیع و شری. بقصد کسب معاش خود
 خود بیکو که دیگر تاجران چه کار کند **حکایت** امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 در وقت خلافت خود در مدینه دیواری از گلهی کردی بودی پیش
 وی تظالم کرد که حاکم بصره بصد هزار دینار از من متاعی خریده است
 و در ادای من آن تعللی کند فرمود که کاغذ پاره داری گفت فی سفالی
 برداشت و بر آن نوشت که شکایت کنندگان از تو بی حساسیت و شکر
 گذاران نایاب از موجبات شکایت پرهیز از مسند حکومت
 به خیز و در آخر نوشت که کتبه عمر بن خطاب نه بر آن مهر زد و نه طغیانی

ک
 بانه
 مان
 پیش
 ن روزی
 ت
 پور
 کنی
 دو
 چنان
 هم
 نت
 یا

طغرابی رقم کرد اما چند ان صولت عدالت و هیبت سیاست
 انوی در خاطر هانشسته بود که چون یهودی آن سفال را بحاکم
 بصره برد و وی سواره بود از اسب فرود آمد و زمین پیوسید
 و وجه یهودی را تمام داد اگر دوی یهودی سوار ایستاده بود **قطعه**
 چون نبود شاه را غر سیاست کشد از دست کستا خان
 لنگ لیلی **حکایت** جوانی را بدزدی گرفتند خلیفه حکم کرد که دستش
 بپزند تا از مال مسلمانان کوتاه شود جوان بنالید و گفت ای خلیفه
بیت مرا بدست جب و راست چون خدا راست رو آمد اگر
 مانچیم جدا از راست خلیفه فرمود که دستش بپزید که این حدیث
 از حد و وحی تعالی **و مسأله** دران از نام مسلمانان است
 مادرش همراه بود بهر خاست که ای خلیفه این فرزند منست بدست
 یاری وی روز پیشب می اورم و از دست رنج وی روزی می خورم
قطعه فرزند بود چون پانخشیای بهر جان من ستم رسیده

سر در
 دست
 این
 ها
 ام
 ای
 نکه
 کن
 م
 و

سر در

سر رشته روزیم گفت اوست میسند که ان شود بریده خلیفه گفت
 دستش برید که من این گناه را از وی در نمی گذارم و کنه کاری ترک
 این حد بر خود روانی دارم مادرش گفت این را هم از ان گناه
 هان شمار و از ان معاصی انکار که همواره از ان استغفاری کنی و
 امرش می خواهی خلیفه را خوش آمد و گفت بگذارید بشن **قطع**
 ای خوش آن دانا که نزد شاه دم . گاه قهر از نکته خوش می زند
 نکته چون آب می آرد لطیف . شاه را اتی به آتشی زند **حکایت**
 کنه گادی را پیش خلیفه آوردند بعقوبتی که مستحق آن شده بود
 مان داد گفت ای امیر المؤمنین انتقام بر حد گناه عدلست
 و تجاوز از آن فضل و پایه همت امیر المؤمنین از ان عالی و برتر
 ست که از آنچه بلند ترست تجاوز نماید و سبب با آنچه فروتر
 ست فرود آید خلیفه را سخن وی خوش آمد و گناه و نیز عفو
 فرمود **قطع** عفو از گناه فضل بود انتقام عدل . زان تلایین

نرجخ تا زمین ره است کی فضل را گذارد و آرد بعد **ل** بعد روی
 دانا که از تفاوت این هر دو آهست **حکایت** کودکی از بنی هاشم
 یکی از ارباب مکارم فی ادب که در شکایت بهمش بر دندخواست
 تا ویرا ادب کند گفت ای عم من کرده ام آنچه کرده ام و عفل با من
 نبود و تو یکن آنچه می کنی و عقل تو با تست **قطعه** که سفی حکم نفس
 و هوا نه بوفق خرد کند کاری به تو نفس و هوا چو غالب نیست
 جز براه خردم و باری **حکایت** زنی را از آن جماعتی که به حجاج خراج
 کرده بودند پیش **ند** وی آوردند حجاج با وی سخن می گفت
 و وی سردر پیش انداخته بود و نظر بر زمین دوخته نه جواب
 وی میداد و نه بوی نظر میکرد یکی از حاضران با وی گفت امیر
 سخن میگوید و تو از وی اعراض میکنی گفت من از خدا تعالی
 شرم می دارم که بمردی نظر کنم که خدا تعالی بوی نظر نمی کند **قطعه**
 روی ظالم بین که بر رویت آن زد و زخ در بست یکشاده

سوی او تا کشاده شد ز خدای . نظر رحمتی نیفتاد **حکایت**
 اسکندر را گفتند چه سبب یافتی آنچه یافتی از دولت
 و سلطنت و وسعت مملکت با سفر سن و حد امّت عهد
 گفت باستمال دشمنان تا از غایت دشمنی زمام یافتند و
 از تعاهد دوستان تا در قاعدۀ دوستی استحکام یافتند
بیت بایدت ملک سکندر چون وی از حسن سیرت دشمنان
 دوست گردان دوستانه او ستر **حکایت** روزی سکندر
 با سرهنگان خویش بر شست بود یکی از ایشان گفت
 ای خداوند حق سبحانه و تعالی ترا ملکی بزرگ داده است
 زنان بسیار کن تا فرزندان بسیار شوند و یاد کار تو در جهان
 بماند سکندر گفت یاد کار مردنه فرزندست بلکه سنتهای
 خوب و سیرتهای نکوست و نیکو نبود آن کسی که بر مردان عالم
 غلبه کرده است زنان بروی غلبه کنند **قطع** چون نیست

بیت و شفقت
 و شکر احمق

پیشتر پدر این قدر یقین که پسر زخیل بی خردانست یا خردمندان
 بس است سیرت نیکو حکیم را فرزندان زبون زن چه شود برامید
 فرزندان **روضه جرها رم** در وصف میوه بخشش و ریختن
 باغستان جود و کرم و شکوفه ریزه ای ایشان بیدل دینار و درم
 جود بخشند چیزیست بایستنی بی ملاحظه غرضی و مطالبه عوضی
 و اگر چه آن غرض یا عوض ثنای جمیل یا ثواب جزیل باشد **قطعه**
 کیست کریم آنکه ز بهر جز است . بیع و شرادان تونه احسان وجود
قطعه هر که مقصودش از کرم آنست . که بر آرد به عالم آوازه باشد
 از مصر جود و شهر کرم . خانه او برون دروازه **حکایت** جوادی را
 پرسیدند که از آنچه محتاجان میدهی و بر سایلان می ریزن هیچ در باطن
 خود رعوتی و بر فقیران باریستی یابی گفت هیاهات حکم من در گوشش
 و بخشش حکم آن کفگیر است که در دست طبناخت اگر چه
 هر چه طبناخ میدهد بر کفگیر میکند اما کفگیر بر خوردگان دهد که نمی برد

قطعه که چه روزی از کف خواجہ است روزی دہ خداست. بر سر روزی
 خود ان خوش نیست ز منت نهی. نیست او جز کاسه و کفگیر دیگر روز
 ق را به که باشد کاسه و کفگیر از منت تهی **حکایت** صوفی دیگری بر اصف
 کرده و صفتی از روی شناسایی و معرفت آورده فرمود که فلان کسی
 سفره می آرست نه سفره دارد و خود را شریک سفره می دارد نه ملوک سفره
 می شمارد سایر خوردندگان بکسانست بلکه در نظر خود طفلی ایشانست
قطعه چون بمهمان سرای خویش نهد خواجہ خوان از برای درویشان.

طفل راهست اگر غمی داند خویش تن را طفیل ایشان **حکایت**
 اعرابی نزد یک امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه درآمد و خاموش نشست
 و زل فقر و فاقه در جبین وی ظاهر بود حضرت امیر از وی پرسید که چه حاجت
 داری شرم داشت که بر زبان بگوید بر زمین نوشت که مرد فقیرم حضرت امیر ویرا
 دو هله عطا کرد و غیر ازین مالک هیچ چیز نبود اعرابی یکی دارد و یکی را از آن
 ساخت و بنستاد و چند بیت مناسب حال در کمال بلاغت و فصاحت

حضرت

امیر در دینار بدیده انشا کرد حضرت امیر را خوش آمد سه حله دیگر از حق امیر
 المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما پیش وی بود عطا دارش اعرابی آنرا الله
 گرفت و گفت ای امیر المؤمنین مرا توانگرترین اهل بیت من گردانیدی و برفت
 امیر رضی الله عنه گفت شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود
 قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يَحْسِنُهُ یعنی قیمت هر کس بقدر آن چیز است که وی بای آراید
 از محاسن افعال و بدایع اقوال **قطعه** قیمت مردنه از سیم و زر درست
 قیمت مرد بقدر هنر است ای بسا وی بسا خواج که از وی هنری ای بسا بنده که
 از کسب هنر قدرش از خواج بسی بیش تر است • وی بسا خواج که از وی هنری
 در ره بنده خود بی سپر است **حکایت** از عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما
 آنند که روزی غزمت سفر کرده بود و در نخلستان قومی فرور آمده که غلامی
 سیاه نکهبان بود دید که سه قرصه نان بجهت قوه وی آوردند سکی انجا
 حاضر شد آن غلام یک قرص را بوی انداخت بخورد پس دیگر را هم
 بخورد و پس دیگر را هم بینداخت انرا هم بخورد عبدالله بن جعفر از وی پرسید که

بشد

بشد

هر روز قوه توجیست گفت آنچه دیدی فرمود که چرا او بر این نفسی
 خود ایثار کردی گفت وی در بین زمین غریب است چنین
 گمان دارم که از مسافت دور آمدست و گرسنه است
 نخواهم که وی را گرسنه بگذارم پس گفت امر وز چه خواهی خورد
 گفت روزه خواهم داشت عبدالله ابن جعفر با خود گفت
 هم خاقم را در سخاوت ملامت میکنند و این غلام از من
 سخنی تر است آن غلام را و تخلصتان را و هر چه انجام بود همه را
 بخیرید و غلام را آزاد کرد و آنها بوی بخشید

نفس سگ را بیک دو لقمه نان بر سگ نفس هر که کرد ایثار
 کرد بود ذنی المثل شاید خواچه کانرا به بندگیش اقرار

در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل مرورش
 بدار بخاسین افتاد کینزکی دید مغنی که بحدن صورت غیرت
 ناهید بود و بجمال و صورت حیرت خورشید شیفته جمال او

را نشه

و فریفته ز کف و خال او شد و از سماع غنائش رخت هستی
 بصره ای نیستی بر د و با سماع نوایش از مضق بخردی راه فسحت
 سرای بی خودی سپرد خونی روی و خونی آواز می برد هر یکی
 بتنها دل چون شود هر دو جمع در یک جا کار صاحب دلان شود
 مشکل لباس دانایی بیفکنند و بلا سو سوای بی پوشید و خلیع
 العذار در کوی و بازار مدینه می گردید و دوستان علامت
 او برخواست اما هیچ سوژنداشت زبان حالش باین کلمه
 متکلم بود و باین ترانه مترنم زین کونه که جلوه اندلا و نکند
 عاشق ز بلا چه کونه برهینه کند بار است ملامت کسان در کوشم
 لیکن باوین و فرمود تا صلیب کینه ک را طلبد و پسر هل هزار درم
 بخرد و فرمود تا بر همان صوت که آن عالم بسماع آن گرفتار شده بود
 تفتی کرد پرسید که این را از که آموخته گفت از فلان مغف فرمود که
 او را نیز طلب داشتند بعد از آن عالم را بخواند و گفت

آنم نیز کند این قصه را بعد از آنکه بی جعفر ز یاد نبرد

بخوانی

میخواهی که آن صورت را که شیفته آنی از استادان کنیزک

بشنوی گفت بلی آن معنی را فرمود تا بان تغنی کرد

عالم بیخود افتاد چنانکه تصور کردند مکربرد

عبدالله بن جعفر رضی الله عنه گفت

دیدم که مابگشتن این مرد در کس که افتادیم

بعد از آن فرمود تا آب بر روی آوردند بخود باز آمد

باوی کف

ماند آنست که بودیم که تو در عشق آن کینه ک

باین مینه رسید

هر روز فوّه توحیت گفت آنچه دید فرمود که چرا او بر این نفس خود ایستاد کردی
 گفت وی درین زمین غریب است باین مرتبه رسید باشی گفت والله آنچه بینها
 نست پیش از نیست که آشکارا شد پرسید که می خواهی که این صوت از آن کنیزک
 بشنوی گفت دید که چون آنرا از دیگری شنیدم که عاشق او نیستم بر من چه گذشت
 حال من چه گونه شود اگر از لب و دهان معشوقه خود شنوم پرسید که اگر او را
 بینی شناسی بگریست و گفت **قطع** گفتی که شناسی که که برواز تو دل و دین.
 والله که در آفاق جز و کس نشناسم. بفرمود تا کنیزک را برون آورد و تسلیم
 وی کردند گفت این متر است والله که در وی جز بکوشه چشم نگاه نگردم
 آن عالم در دست و پا عبد الله بن جعفر افتاد و گفت آیم ز کرم بروی
 کار آوردی و ز موج فراقم بکناد آوردی صبرم از غم نکار آوردی خایم برو
 چشم اشکبار آوردی پس دست کنیزک را گرفت و بخانه بخود روان شد
 عبد الله بن جعفر غلامی را فرمود که چهل هزار درم دیگر بگیر و همراه ایشان
 به تاجهت فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان نشیند و بفرانغت خاطر

از یکریک در عهد معاویه از خزانه بیت المال هر سال هزار درم میدادند چون
 نوبت دیگری رسید آنرا بر پنج هزار درم رسانید ملامتش کردند که این حقوق
 همه مسلمانانست چرا بیک کس میدهی گفت من اینرا همه محتاجان اهل مدینه
 میدهم زیرا که وی هیچ از ارباب حاجات دریغ نمیدارد و پنجاه از وی کسی را بدینه
 فرستاد تا فحوص احوال او نماید در مدت یک ماه همه را صرف کرد چنانکه بقرض
 محتاج شد اگر بدست کریم او فتد جهان یکسر جهان چه باشد و صد
 باره از جهان هم بیش چر شود دل درویش رنجه زان حسرت جوهست
 کیست جودش خزانه درویش خلیفه بغداد در موکب خشمیت و شو
 کت خودی راند دیوانه پیش او رسید و گفت ای خلیفه عنان کشیده دار که
 در مدح تو سه بیت گفته ام گفت بخوان بخواند خلیفه را خوش آمد دیوانه
 چون آنرا دید گفت مراسه درم عنایت کن تا روغن و ضمما بخرم و سیر بخورم
 خلیفه فرمان داد تا بهر بیستی هزار دینار بدهم چون ذل فاقه زور کنند
 بر سخن ویرین که مدح پادشاه سخا و رکند رواست مدوح چون کریم

بود کز شعرا و هبیت را خزانه کوه کند سزات ابراهیم
 ابن سلیمان ابن عبدالملک ابن مروان گوید که در آن وقت که نوبت خلا
 فت از بنی امیه بر بنی عباس انتقال یافت و بنی العباس مردم بنی
 امیه را می گرفتند و می کشتند من بیرون کوفه به بام سرایی که بر صحرای
 سیاه از کوفه بد آمد در خطم من چنان افتاد که آن طایفه بطلب من
 ایند از بام فرود آمد و متفکر و اربکوفه در آمدم و هیچ کس را نمی
 شناختم که پیش وی پنهان شوم بدر سرایی بزرگ رسیدم در آمدم
 دیدم که مردی خوب صورت سوار ایستاده و جمعی از غلامان و خاد
 مان گرد او در آمده اند سلام کردم گفت تو کیستی و حاجت تو
 چیست گفتم مردی ام که ریخته از خصمان خود می ترسم بمنزل تو پناه
 آورده ام بمنزل خود او در و در حجره که نزدیک حرم وی بود بنشانند
 روز آنجا بودم به بهترین حالی هر چه دوست داشتم از مطاع و مشاب
 و ملبس هم پیش من حاضر بود از من هیچ نمی پرسید و هر روزی

پرسیدم که هر روز ترا می بینم که سواری شوی و زوری آبی بچه کاری روی
 گفت ابراهیم بن سلیمان پدرم گفته است شنیدم که پنهان شده
 است هر روزی روم بامیدانک شاید که ویرایا بم و بقصاص پذیرد خود
 بر اسانم چون این را شنیدم ازاد بار خود در تعجب ندکم اقسا بمنزل
 کسی انداخته است که طالب قتل منست از حیوة خود سیر آمدم
 آن مراد را از نام پدرش پرسیدم داستم که راست میگوید گفتم ای
 جوانمرد ترا در ذمته من حقوق بسیارست واجبست بر من که ترا
 بر خصم تو دلالت کنم و این راه شد آمد را بر تو کوتاه کرد نام ابراهیم
 بن سلیمان منم خون پدر خود را بجواه از من باور نکرده و گفت همانا که
 از حیوة خود بتنگ آمده دو میجواهی که ازین محنت خلاص شوی گفتم
 لا والله که من اورا گشته ام و نشانها گفتم دانست که راست میگویم
 رنگ او بزم افروخت و چشمان او سرخ شد زمانی سرد پیشش
 انداخت بعد از آن گفت زور باشد که بپدر من رسی و خون خود

از تو خواهد من زنها ریحی که داده ام ترا باطل نکندم به خیز و بیرون
 رو که بر نفس خود ایمن نیستم ناگاه که گزندی بتو در سام و هزار
 دینار عطا فرمود بگرفتم و بیرون رفتم جو انم در اجونم ری
 بیاموز ز مردان جهان مردی بیاموز ده دون از کین کین
 جویان نکه دار زبان از طعن بد کویان نکه دار نکوی کن بدان
 کویا تو بد کرد کزان بد رضنه در اقبال خود کرد چو آیین نکو
 کاری کنی ساز نکرد و جز بتوان نکوی بانه شبی تو هم آن
 شد که انرا نصار کرده اند بمکافات آن سلطان همه را آتش
 در خانهای ایشان آتش انداخته بودند بگرفت و بیک
 جامع کرد و بفرمود تا بعد ایشان دقعه ها نوشتند در
 بعض کشتن و در بعض دست بپرده و در بعض تازی
 نه زدن و آن رقه ها را بر ایشان افشانند به هر کسی که هر رقه
 که افتاد باوی بمضمون آن عمل کردند رقه که مضمون آن کشتن

بود کسی افتاد گفت من از کشتن باکی ندارم اما مادری دارم
 جز من کسی ندارد در پهلوی وی دیگری بود که در رقعۀ وی تازیانه
 زدن بود وی رقعۀ خود را بان کسی داد و رقعۀ ویرا گرفت
 و گفت من مادر ندارم این را بجای وی کشتند و آنرا بجای این تازیانه
 زدند **سیم** و زر جوانمردی توان کرد خوش آن کسی کو
 جوانمردی بجان کرد بجان چون احتیاج یار بشناخت
 حیوة خود فدای جان او ساخت **اصحی گوید که**
 با کریمی آشنائی داشتیم که همواره بتوقع کرم و احسان بدر
 خانه وی میرفتم یکبار بدر خانه وی رسیدم در بانی نشاند بود
 مرا منع کرد از آنکه بروی دریم بعد از آن گفت ای **اصحی** سبب
 این منع کردن من از در آمدن بروی تنگ رستی و نادار است
 ویرا پیش آمده است من این بیت را نوشتم که **اِذَا كَانَ**
الْكَرِيمُ لَهْ جَبَابٌ فَاَفْضَلُ الْكَرِيمِ عَلَيَّ اللَّيْمِ و یاد در بان دادم که این **یا**

بود آن زمانی بر نیامد ناگاه آمد ورقه را آورد و پر پشت وی
 نوشته اذا كان الكريم قليل مالٍ تستر بالحجاب عن الغريم
 و هم راه رفته پند دینار در روی با خود گفتیم هرگز
 قصه ازین غریب تر بر من نگذشته است این را تحفه مجلس ما
 مون خواهیم ساخت پیش وی رفتم گفت از کجای ای ای
 اصمعی گفتم از پیش کریم ترین کسی از اعیان عرب پرسید که
 آن کیست گفتم مردی که از علم و مال خود بهره ور ساخته است
 و آن رفته و صره ویرا بر زمین نهادم چون صق را دید رنگ
 وی بر آمد و گفت این مهر خزانة منست میخواهم که آن کسی را
 طلب کنم گفتم ای امیر المؤمنین والله که من شرم میدارم که
 بجهت کماشتگان تو خوفی بخاطر وی راه بیاید ما مونیکی از
 خواص خود را گفت که همراه اصمعی برو چون آن مرد را ببینی بگوی
 امیر المؤمنین ترا می طلبد فی آنکه تفرقه بخاطر وی رسد چون آن مرد

حاضر آمد مأمون با وی گفت توان شخص نیستی که ^{دی} زور
 پیش ما آمدی و اظهار فقر و فقره کرده ای این صحنه را بنمود ایم
 تا صرفی معاش خود کنی بیک بیت که اصمعی پیش تو فرستاد
 انرا بوی دادی گفت والله در اظهار فقر و فاقه که دی زور پیش
 تو کردم روغ نکفتم لیکن خوابتم که قاصد ویرا باز کرد انم مگر
 چنانکه امیر المؤمنین را باز گردانید پس فرمود تا هزار دینار
 ویرا دادند اصمعی گفت ای امیر المؤمنین مرا نیز درین عطایا
 وی ملحق گردان فرمود تا هزار دینار ویرا نیز تکمیل گردند و آن
 مرد را از جمله ندیمان خود گردانید کف صاحب گرم چون
 بی درم مانده ز ناداری شمر کرد در به بند و ولی در بستن مدخل
 چنانست که هیان درم را سر به بندد حاتم را پدیدند
 که هرگز از خود کریم تر دیدی گفت بلی روزی در خانه غلام یتیم
 فرور آمدم و وی ده سر کوفند داشت فی الحال یک کوسهند را

بگشت و پخت و پیشش من آورد و مرا قطعه از وی خوش آمد بخوردم
 و گفتم والله این بسی خوش بودی آن غلام بیرون رفت و یک یک
 کوفتند رای گشت و آن موضع رای پخت و پیشش من می آورد
 و من از آن آگاه گشودم بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که بیرون خا
 نه خون بسیار ریخته است پرسیدم که این چیست گفتند
 وی همه کوفتند و خوردند و گشت و مرا ملامت کردم چرا چنین
 کردی گفت سبحان الله ترا چیزی خوش آید که مالک آن باشم
 و در آن بخیلی کنم این زشت سیرتی باشد در میان عرب پس
 حاتم را پرسیدند که تو در مقابله آن چه دادی گفت سیصد شتر سرخ
 موی و پانصد کوفتند گفتند پس تو کویم تر باشی گفت هیبت
 وی هر چه داشت داد و من آنچه داشتم از بسیاری اندکی دادم
 چون کدایی که نیم نان دارد بتما می دهد ز خانه خوش
 بیشتر زان بود که شاه جهان بدهدنمی از خزانه خوش

شاعری بتوقع فایده بدرخانه معنی بنزایده آمد
 چندان روز انجا بود مجال بارنیافت از باغبان وی التماس
 کرد که چون معنی بباع درآید و برکنار آب نشید نام آگاه کن چون
 ان وقت رسید باغبان آگاه کرد شاعر این بیت را برپاره تخته
 نوشت و بآب داد ایاجود معنی تاج معنی حاجتی فالی الی
 معنی سیواک شفیع چون پاره تخته به پیشش معنی رسید
 بفرمود تا بگیرند چون انرا بخواند شاعر را طلبید و دره زر
 بوی داد و این پاره تخته را در زیر بساط خود نهاد روز دوم آن
 تخته پاره را از زیر بساط بیرون آورد شاعر را طلبید و صد هزار
 درم بوی داد روز سوم همین کار عمل کرد شاعر بترسید که مبادا
 پشیمان شود و داده را بازستاند بگریخت چون روز چهارم شد
 باز آن تخته پاره را بیرون آورد شاعر را طلبید نیافت فرمود که
 در زمته من واجب بود که ویم اچندان عطا کنم که در خزانه من

یک درم غاندا مادریغ که ویرا حوصله آن نبود **قطع** کیست
 اهل کرم انگس که چوسایل بدش. اوردان قدر امید که در دل
 کنجد. بکشاید کف احسان و بیخشنند چندان. که در حو
 صله همت سایل کنجد **حکا** اعرابی تهنیت قدوم کریمی
 از روء ساء عرب را قصیده گفت و بروی خواند و در آخر گفت
ش امدد الی یداً تصود بطنها. بذل النوال و ظرها التقیل.
 یعنی دراز کن بسوی من دستی را که کف وی عادت کرده است
 بخشش زرو مال. و پشت او تقیل اهل حاجت و سوال
 آن کریم دست بسوی دراز کرد و چون ببوسید بر وجه طیبیت
 گفت **مصراع** مویهای لب تو دست مرا بخراشید. اعرابی گفت
 پنجه شیر زبانا را از خاد در روشت خا پشت. چه زیبان آن کریم را
 این کلمه بسیار خوش آمد گفت این کلمه پیش من از آن قصیده
 خوشتر است بفرمود تا و برابر برابر قصیده هزار درم دادند و برابر

آن کلمه سه هزار درم **قطعه** انرا که بمدحت ز فلک سر گذارند.
 چون نیست سخن دان بود از جمله فر و تر. دانی که سخن دان که بود
 آنکه بداند. بدر از نکوباز نکور از نکوتر. **روضه پنجم**
 در تقریر وقت حال بلبلان سخن عشق و محبت و حرقت بال پروانگان
 انجمن شوق و مودت از مقتضات مشکلات نبوتست
 این حدیث که من عشق و عفو و کتم و مات ففقد مات شهیداً یعنی
 هر که در جازبه عشق آویزد. وبالطایف عشق آمیزد. و در آن
 طریقه عفت و کتمان پیش گیرد. و چون بمیزد شهید میرد.
 و شرط عفت و کتمان پیش گیرد. برای آنست که چون بمیل طبع
 و هوای نفس آلوده باشد و در وصول بآن وسایط توفیق چوید
 و اظهار کنند آن از قبیل شهوات نفس حیوانی است نه از فضایل
 روح انسان **قطعه** آن عشق را که منقبت خاص آدمیست. هر جا که
 هست عفت و کتراز لوازمست. عشقی که هست شهوت طبع و هوا

87
36

ی نفر خاصیت طباع سباع بهایمست **حکایت** میان دوه
خرمند سخن عشق میرفت یکی گفت خاصیت عشق همیشه
بلا و بخت و عاشق همه وقت محنت کش و یادگیری گفت خاموش
باش همانا که تو هرگز آشتی بعد از جنگ ندیده. و چاشنی لذت
وصال بعد از فراق نه چشیده. هیچ کس در عالم از صافی دلان
عشق پیشه. لطیف تر نیست. و از گران جانان دور ازین کشف کشف
ترنی **قطعه** پرتو شاهد عشق است جمال دلمه دمی کند میل
جمال آنکه بدل نیست جمیل. کوبدین قاعده حجت طلبد نادانی.
حجتم بس بوده **الجنس الی الجنس جمیل حکایت** وقتی صدیق اکبر
رضی الله عنه در ایام خلافت خود در کوههایی مدینه می گشت
و بر در هر خانه میگذشت ناگاه بر در خانه رسید و از آن خانه او از
گریه شنید که زنی بیاتی میخواند و از دیده اش گریه می راند مضمون آن
بیت اینست **بای** ای طلعت تو بخون از ماه فزون. پیش رخسار

باز در سواقی

تو خشید ز بون زان پیش که دایه بر لبم شیر نهاد بر یاد لب لعل
 توی خوردم خون سماع ان بیت در دل صدیق رضی الله عنه
 اثر کرد در بکوفت زنی بیرون آمد از وی پرسید که آزادی یابنده
 گفت بنده فرمود که این بیت را در هوا بی که میخواند و این اشک
 از برای که می راندی گفت ای خلیفه پیغام بر نرو ^{بیا القه} منوره روی که از
 من بگذر فرمود که ازین مقام کام بر ندارم تا سیر دل تو بر سر نیارم
 کینزک آه سرد از دل بر آورد یکی از جوانان بنی هاشم را ذکر کرد
 صدیق رضی الله عنه مسجد رفت و خواجه آن کینزک را طلبید
 و ویرا بخرید و بهای وی تمام بداد و پیش معشوقش فرستاد
قطعه و لا بشاهد کامت که جفت خواهد ساخت. جز آنکه از هم
 کام زمانه فرداید. بدر دکار بر آید و کز ترا آن نیست. بنال تادل اهل
 دلی بدر داید. **حکایت** کینزک مغنینه بحن غنام موصوفه بود و
 بلطف نوامه و رفقه جمال بی بدل داشت و سننی خلل روزی در

منظره خواجه خودسازي مي نواخت و غزل ي برداخت نوجواني
 که در دل هوای او داشت و در سر سودای او در زیر منظره ایستاده
 بود و کوشی باواز نهاده در دقت شعر او تاملی می کرد و از لذت الحان وی
 تمایلی نمی نمود **بیت** حتم آن دل داده محروم از دیدار دوست کز پس
 دیوار چه مان کوش بر گفتار اوست ناکاه خواجه سر از منظره بیرون
 کرد و جوانزاید نزدیک خودش خواند و با خود بر یک مایه نشاند
 مردم از جای خبری با وی می گفت و هر لحظه در هر هنری با وی
 کهری می سفت جوان با خاطر فارغ از همه چیز کوش با خواجه
 داشت و چشم بر کینرک و هر چه آن بغمه سوال می کردی **بیت** این بارو
 جواب می داری و هر چه آن بطره گره می بستی این بشکر خنده می
 کشادی **بیت** چه خوشتر از وصال آن دو عاشق بر غم دشمنان
 با هم موافق به هم از چشم و ابر و در فسانه کنار بوسه را چو با برسانه
 چو صحبت متمادی شد خواجه چنانکه دانی بفرورت بعض حاجات

انسانی قدم برداشت و آن هر دو ارزومند مشتاق بر هم بکذا
 شت چون مجلس خالی گشت و دروای موصلت از جانبین
 متوالی کینزک زبان کشاد و در محاطبه آن جوان صد داد که **قطعه**
 بخدای که آشکار و نهان بنده اوست آدمی و پری که زهر کس که در جرها
 بینم پیش من از همه عزیز ترین چون جوان آن نکته را گوش کرد فریاد
 بر او رو که **رباعی** ای آنکه مرادیده و دل منزلتت هستی همه خواب
 جهان حاصلتت که هست دلم مایل تو نیست عجب
 سنگت نه دل دلی که فی مایلتت باز دیگر کینزک گفت و
 جهان همین آرزو دارم که دست در میان یک دیگر کنیم و از لب
 و دهان یک شکر خوریم جوان گفت من نیز این آرزو دارم اما چه
 کنم حق تعالی گوید الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا
الْمُتَّقِينَ یعنی فردا قیامت دوستی دوستان برنگ بر دشمنی برآید
 مگر دوستی پرهیزکارانکه بر دوستی بیفزاید نمی خواهیم که فردا بنای دوستی

ما خلک کیرد و دوستی ما دشمنی پذیرد این بگفت و دامن صحبت
 بگذاشت و بدین ترانه راه رفتن برداشت **رباعی** این عشق دوروزه
 را دلا باز گذار. که عشق دوروزه بر غمی آید کار. آن عشق کزین دوروزه
 شمار. مان کیری قرار در دار قرار. **حکایت** یکی از دشمنان گوید که
 وقتی مجلسی داشتم و در زمین دل مستمعان تخم ارادت
 می کاشتم پیری ملازم مجلس من بود و از وظیفه ملازمت
 تخلف نمی نمود اما دایم آه می زد و اشک می ریخته و یک لحظه آه و انگیز
 از هم نمی گسیخت دوزی در خلوت او را طلبیدم و از موجب
 آن پرسیدم گفت من مردی بودم که غلامان و کنیزکان می خریدم
 وی فرو ختم و وجه معاش خود از آن بیع و شرای اند و ختم
 روزی غلامی خریدم صغیر سن **بیت** بلب چو شکر ناب و بسخ چو
 ماه میر. هنوز شکر او را نشسته دایه ز شیر. بسیصد دینار بخردیم
 و در تربیت او بی سال ریخ کشیدم چون شیوه دلبری و دلداری

آموخت و جهره بد لبري بر افروخت يوسف وار بيازش بردم
 و برخريداران شمایل و اخلاقش بر ثمر دم نگاه دیدم در زتی اهل
 صلاح نازنین سواری بلکه در خانه زین زیبا نکاری انجارسید
 و بگوشه چشم آن غلام را دید خود را از بار کیر انداخت و در پهلوی
 آن منزل ساخت و پرسید که چه نام داری و از کدام دیاری و چه
 هنر داری و کدام کار میدانی غلام اشارت بمن زد نگاه
 روی من کرد و از من وی سوال کرد گفتم اگر در حسن
 و جمال یک دینار است اما بهای وی هزار دینار کامل عیار
 هیچ نکفت و از حاضران در نهایت دست بدست غلام برد
 چیزی بدست وی سپرد بعد از آن رفتن وی انرا وزن کردم
 صد دینار بود روز دوم و سیم بدین دستور عمل کرد و همین
 معامله پیش او در مبلغ آنچه بغلام داده بود بی صد دینار
 رسید با خود گفتم که مایه غلام را تمام ادا کرد همانا که او را باین غلام

تعلق خاطر شد دست و بر ادلی آنچه گفتم قدرت ندارد و چون روان
 شد من نیز بی وقوف در عقب وی شتافتم چند آنکه خانه وی را
 یافتم چون شب در آمد بر خاستم و آن غلام را با جام های نفیس
 بسیار استم و بیوهای خوش معطر گردانید و بدر خانه آن جوان
 رسانیدم در یکوفتم در یکشاد و بیرون آمد چون ما را بدرید
 مبهوت شد **انا لله وانا الیه راجعون** گفت پس پرسید که شما را
 آورد دست و بمن که راه غمونی کو دست گفتم بعضی از اینای ملوک
 این غلام را خریداری کردند و بیع ما بر چیزی قرار نیافت
 ترسیدم که امشب قصد این غلام کنند ویرا بتوی سپارم تا
 امشب ترپناه تو ایمن خواب کند گفت تو هم در ای و باوی باش
 گفتم ما هم هم ضروری در پیشش است که اینجانمی توانم بود غلام
 را بوی یکذاشتم و من بر کتتم چون بخانه رسیدم و در بستم
 و بر پرستشتم در آن اندیشه که امشب میان ایشان

چون گذرد و مصاحبت ایشان بوجه قمار گیرد ناگاه شنیدم اواز
 در بر آمد و غلام اعقب اواز از در در آمد لرزان و گریان گفتم ترا
 چه بوده است و در صحبت آن جوان چه رو نمودست که بدین حال
 می آیی غلام گفت آن جوان ببرد و بجانان سپرد گفتم سبحان الله
 آن چه گونه بوده است گفت چون تو برفتی مرا بجانان در رون برده
 و برای من طعام آورد و چون طعام خوردم و دست بشستم
 از برای من پسترا انداخت و مشک و کلاب بر من زد و مرا بجا
 بایند و بعد از آن آمد و انگشت بر خساره من نهاد و گفت
 سبحان الله این چه خوبست و چه محبوبست و چه مرغوبست
 و چه ناخوشست آنچه نفس منی خواهد و در هوای آنی
 گاهد و عقوبت خدای تعالی از همه سخت ترست و گرفتاریان
 از همه کس بد بخت تر بعد از آن گفت **انالله وانا الیه راجعون**
 و دیگر بار انگشت بر خساره من نهاد و گفت کواهی میدهم

که این بغایت جمیل است و بنهایت اَمال و امانی دلیل
 اما عفت و پاک از آن اجمل است و ثواب موعود بر آن از همه
 اکمل است پس بیفتاد و چون او را یجنبا ندیدم مرده بوده
 و بحیات جاودانی بوده پیر گفت این هم کوبه من از برای
 آن جوانست که هرگز عفت و نظافت و لطف ظرافت
 آن از خاطر من نمی رود و حسن شمایل و لطف مخایل او از
 نظر من غایت نمی شود تا با شتم این راه پویم و خواهم سپرد چون
 بمیرم بدین حال خواهم **دقطف** یا رچون رفت آن هم عالم فزون
 در فراقش از همه عالم فزون خواهم کریست . ریزد اکنون خون
 دل از کونه زردم چه پاک . چون روم در خاله هم زین کونه خون
 خواهم کریست . **حکایت** جوانی سلیل نام از سبلاله
 گوام که در قبایل عرب بکمال و ادب مشهور بود و در پیسته ^{قبیل} شیراز
 و معرکه دلیران از ضعف و سستی دور در دل از دختر عم هوابی

داشت و در سراز و کوسه، عشق او بود اینی عمر هارنج طلب برو تا
 بمطلوب رسید تا جمال معنوق بزیده هنوز در بزم وصال جای
 کز م نگرده بود و از جام وصال جرعه پیشش نخورده غزیت
 انش خواست که از آن منزل بجای دیگر مقام کند و در
 موطن تازه تزارام گیرد آن ماه را در عمارتی نشانند و عمارت
 ری را بدان راه که ظاهرش می خواست براندر چون یک
 مرصه از مقام خود برفت بجای خوش و بمنزل دلکش
 رسید نزول کرد و عمارتی را فرود آورد ناگاه دید که از جانب
 راه سی سواران شکار شدند برخاست و سلاح در بست
 و در خانه یزین نشست چون نزدیک آمدند دانست که
 دشمنان وی اند و قصد وی دارند بمقابله و مقاتله
 ایشان مشغول گشت و پیشتری ایشانرا بگشت
 اما زخمهای کاری خورد چون از جنگ فارغ شد

پیشش دختر عم آمد و گفت **قطعه** آمد ز عدد و بکشتن من خیزی
 بنشین که بیمنت بحسرت نظری ریزم خویشت تا که چو خونم
 ریزند تا که ز لبیت کام نکیرد دیگری دختر گفت والله اگر
 تو خونم نریزی من خون خود خواهم ریخت و با خون تو خواهم
 آمیخت اما آن به که پیشش دستی کفی و این عقده را از دل خود
 بکشائی سلیل برخاست و این ترانه آفا ذکر **رباعی**
 از کشتن نا در دست این جرخ درشت • بنگر که مرا چه سان بجا
 آمد پیشت • آن کز ویم این تقدیر حیاتتست بمشیت • امر روز
 بدست خوش می باید کشت • پس بر کالوی که به آن از زره کینان
 رشک می برد و از غیبت عقده جمایل اشک می ریخت
 یک بتیغ بر آند و آن شمع جهان افروز را بیک دم بنشانند
 و روی خاک آلود خود را در خون او مالید و بان سرخ روی
 بار دیگر روی در آن سپه روزان کرد و چند تن دیگر را سر بر

برداشت و آخر سر بنهاد و چون قوم سلیل ازین واقع
 خبر یافتند جامه دران و موی کنان بشتافتند و آن هر
 دو کشته را بمقابر قبیل بردند و در یک قبر بجاک سپردند
 هر دو را از زیر زمین از سرعت بردند تا در روز
 جزا خوار و در زم برخیزند در ته خاک یک پسر شاه
 جا کردند تا بهم شاد بخسبند بهم برخیزند حکایت
 جوانی با کمال و ادب باشد تر لقب برد و ختر جمیل
 از مهتر آن قبیله جیدانام عاشق بود و رابطه و داد و
 قاعده اتحاد میان ایشان مستحکم گشت آن را از را
 از نزدیک او دوری پوشیدند و در اضافی آن بحسب
 المقدور می کوشیدند اما بحکم آنکه گفت اند بیست
 عشق ستر بیست که گفتن نه توان بدو صد پرده نهفتن
 نه توان عاقبت راز ایشان بروی روز افتاد و سترایش

از نشیمن کون با نهمین برون آمد میان و قوم ایشان
 جنگها انگیخت شد و خونها ریخته گشت قوم جید اخیه
 توطن از آن و پایه برکنند و بار اقامت بدیار دیگر افکنند
 چون شد اید فراق متماری شد و دواعی اشتیاق متقاضی
 گشت روزی اشتر با یکی از رستان خود گفت که هیچ
 توانی که بمن بیایی و مراد در زیارت مدد کاری نمایی که
 جان من در آرزوی او بلب رسید و روز من در مفارقت
 او بشب انجامید گفت سمعا و طاعة هر چه گویی
 بنده ام و هر چه فرمایی بدان شتابند هر دو برخاستند
 و راهها بیاراستند یک روز یک شب و یک روز دیگر
 تا شب راه بریدند و بان دیار رسیدند در شعب کوهی
 نزدیک بان قوم فرود آمدند و راهها را بخوابانیدند
 اشتر آن دو ستر گفت برخیز و کم شده را سراع و کنان باین

قبيله بگذرو با هيچ کس نام من بر مکر با کيزک فلان نام که را غي که کوسفندان و محمد
 رازهاي پنهان ويست سلام من برسان و از وي خبر جسد ايرس و موضع
 فرود آمدن ما شناده و آن دوست کويد خبر خواستم و بان قبيله در آمد
 اول کسی که پيش آمد ان کيزک بود سلام اشتر رسانيدم و حال جسد پرسيد
 گفت شو بروي بروي تنک گرفته است و محافظت وي آنچه ممکن است
 بجاي مي آورد اما موعده شما ان درختانست که در عقب فلان پشت
 بايد که وقت نماز خفتن انجا باشيد من رفود بر گشتم و ان خبر را بر اشتر ^{نيدم}
 هر دو برخاستيم و اهسته راهها را مي گشيديم تا وقت موعده را مبرو
 رسيديم بوديم در انتظار با کريه واه نشسته بره يار کزنه نگاه
 او از حلي و بانک خلخال آمد يعني خيزيد که آمد ان چاره ماه
 اشتر از جاي برجست استقبال کرد سلام گفت و دست پوسيد
 من روي از نشان بر تافتم و بجانب ديگر شتافتم مرا او زد اذند که بازا
 که هيچ ناسابستي در ميان نيست و خبر گفت و کور زبان بي من

باز آمد

باز آمدم و هر دو بنشستند و با هم سخنان از گذشته و آینده دو
 پیوستند در اخر اشتر گفت که امشب چشم ان دارم که با من باشی
 و چهره ام تید من ایناخن مفارقت نخواستی جید گفت لا والله این
 هیچ گونه میتپ نیست و کاری بر من ازین دشوار تر نیست می خواهی
 واقعه های پیشین پیش آید و کردش ایام بتاز کی ابواب شد آید
 و الم بر من بکشاید اشتر گفت والله که ترا نمی گذارم و دست از ^{منت}
 بر نمی دارم هر چه آید کوبیا و هر چه نخواهد کوبشو جید گفت
 این دوست تو طاقت آن دارد که هر چه من گویم بجای آرد من برخاستم و گفتم
 هر چه گویی چنان کنم و هزار منت بر جان خود نهم و اگر چه جان در سر آن
 رود جامه های خود را بمن ده پس گفت برخیز و به خیمه من در ای و در ^{پس}
 پرده بنشستن شو هر من خواهد آمد و قدحی شیر خواهد آورد و خواهد ^{گفت}
 این شایء تست بستان تو در گرفتن آن تعجیل مکن و اندک تعلل پیش گیر
 بدست تو خواهد داد و یا بر زمین خواهد نهاد و پرودتاه با مداد خواهد آمد

جامه های خود را بیرون کرد و گفت این را پیوش

هر چه گفت انجنان کردم چون شوهری وی قدمی شیر آورد من تا دراز
 بر گرفتم وی خواست که بر زمین نهد و من خواستم که از دست وی بستانم
 دست بر قدح آمد و سر نگون شد و شیر بر یخت در غضب شد و گفت این
 با من ستیزه میکند دست دراز کرد و از خانه تازیانه چرم کوز و کوزن
 از پس کردن تا به پشت دم بریده و به نیر سو پنجه شدت و جلادت بر هم
 بیچید **قطره** سطریری غونه افعی در درازی قرینه شعبان از در
 بود تصویر مار صنعت او لوح تصور او تن صریان برداشت و پشت
 مرا چون شکم طبل برهنه ساخت و چون طبل روز جنگ بضرات متفا^ق
 و نقارت متوالی بنواخت نه مرا از هر چه فریاد که می ترسیدم که او از مرا
 بداند و نه طاقت صبر که می انداشتم که پوسته بر من بدارند بران شدم که
 بر خیزم و بجنج حنجه او ببرم و خون او بریزم باز گفتم فتنه بیای خوقه
 شد که نشانند آن از دست هیچ کس نیاید صبر کردم تا ماد ^ه در خوا^م
 وی آگاه شدند آمدند و مرا از دست او کشیدند و بر ایرون ^د بردن

ساعتی برنامد که مادر جیدا در آمد بویکان آنکه من جیدا ایم من کوبه در
 آمدم و ناله برداشتم و جامه در سر کشیدم و پشت بروی کردم گفت
 ای دختر از خدای تعالی بترس و کاری که خلاف طبع شوهر است
 پیش مگیر که یک موی از شوهر تو خوشتر است از هزار اشتر اشتر
 خود کیست که تراز برای وی این محنت کشی و این شربت چشنی پس
 برخاست و گفت خواهر ترا خواهم فرستاد تا امشب در مساز و همراه
 تو باشد برفت بعد از ساعتی خواهر جیدا آمد کوبه بر گرفت و بر تنه
 من دعای بد کرد با وی سخن نیکفتم در پهلوئی من بخفته چون قرار گرفت
 دست دراز کردم و دهان و بر اسخت بر گرفتم و گفتم خواهر تو جیدا
 باشتر است و من بجای وی این همه محنت کشیدم این را پوشیده دارا که نه
 هم شما فضاحت می شوید و هم من اول دهشت تمام بوی راه یافت و آخر آن
 دهشت هو انست بدل شد و تا صبح آن قصه رای گفتیم و می خندیم چون
 صبح بدید جیدا در آمد چون ما را دید بترسید گفت و بچکه این کیست

در پہلوی تو گفتم خواهر تو و این نیک خواهریست مرا و ترا پس گفت
 وی اینجا چون افتاد گفتم این را از وی پرس که فرصت تنگ است
 جامه های خود بگو گرفته و بباشتر پیوستم و هر دو سوار شدیم و در راه
 در آمدیم در انستای راه این قصه را با وی گفتم پشت مرا بگشا
 و جراحتهای تازیه را دید و عذر خواهی بسیار کرد و گفت حکما
 گفته اند یار از برای روز محنت باید و اگر نه روز راحت هم شنا
 دوست نمایند و یار کم نمایند **قطعه** دلا کو آیدت روزی غمی
 پیش چو باری باشدت غمخواره غم نیست برای روز محنت
 یار باید و اگر نه روز راحت یار کم نیست وقتی رشید بگوفه رسید
 وزیر روی بنجاسخانه در آمد غلامی را بروی عرض کردند که
 چون آهنگ غنا کردی مرغ از هوا در آوردی او را بر شید ^{نید}
 بمر مودتا او را بخردند چون از کوفه رحلت کردند شنیدند که
 فی گفت وی گریست **قطعه** آنکه ریزد ز کینه خونم بتیغ هجر یار

به که از خون شوریده حالی بگذرد. من که از یک روزه هجران این
 چنین رفتم زد دست. و ای جان من اگر ماهی و سالی بگذرد چون
 خیر برشید رسید و بر احاطه کرد از حال وی استفسار نمود دانست که
 در کوفه به شوق کسی گرفتار است ترحم نمود و ویران زاد کرد و وزیر ^{گفت}
 حیف باشد که چنین خوش را و ازیرا اذاد کنند رشید گفت دروغ
 باشد که چنین بلند پرواز را به بلند گیرند **رباعی** ای آنکه ترا دولت
 شاه هوس است و آزادی بندگان ترا دست رس است ازاد کن
 او را که بود بنده عشق کان دل شده را بنده کی عشق بس است
حکایت خوب روی را که هزار دانا از سودا می و شیدا بود هر
 لحظه بر سر کوش از آمد شد سودا بیان هزار غوغا نوبت ^{بیشتر}
 بسر آمد و نکبت زشتی از درو بام درآمد عاشقان بساط
 انبساط باز چیدند و بای اختلاط در کشیدند با یکی از نشانی
 گفتم این همان یار است و همان چشم و ابرو و همان لب و دندان

برقرار قامت از آن بلند تر است و تن از آن نیر و مند تر این چه و قفا
 حت و بی شریست و بی وفا بی و بی آزاری که دامن صحبت
 از و در چیدید و پای ارادت در دامن کشیدید گفت هیاهات
 چه بی کویی آنچه دل من پی برد و هوش من پی ر بود روی بود در
 تالب تناسب اعضا و رعونت بدن و لطافت جلد و ملا^{یمت}
 او از چون آن روح ازین قالب مفارقت کرد با قالب مرده
 چه عشق بازم و بر کل پڑ مرده چه نغمه پروازم ^{مقطع} کل رفت زیاده
 رو خس را چه کنم • شه نیست بشهر در عسس را چه کنم •
 خوبان قفسند حسن خوبان طوطی • چو پرنید قفس را چه کنم •
 حکایت دلا را ای که رونق جمالش رافسته بود و ظلمت پیش
 صفحہ رویش کوفتہ • طالبان را از مصاهبت خود صوری دید
 و عشقان را از موصلت خود نفور دانست که در راه گات
 ایشان موی چند است که بر عارض و زخمندان دمیده

وازان دام بی اندام مرغ دل ایستان دمیده بجای را طلب کرد
 وگفت از زیاری بجان آمده ام و از زی خریداری بفغان بیا و این ^{را} بجای
 از پیشش بردار و این دام را از هم بدرج تمام مرد ظریف بود و طبعی لطیف
 داشت پاکی او ستوره میراند و این قطعه **میخواند قطعه** نوبت خوبی آورد
 چو سر آمد آن به که بی عشق بنا گوش و ذقن نتراشد. لوح عارض
 چو شد از موی تراشیده در رشت. چو سایر بسایست که چهره
 صفحه دل نتراشد **حکایت** عاشقی از دهشت ^{دیبری} حبیب دل تنگ بود
 و از وهشت رقیب پایی و رسنگ از روی برد که کی باشد کران
 ساده روی پیشش بر آورده باشد و پندار حسن از سر برورد
 تانی تحاشی در خدمت او توانم بود و بی تکلف از صحبت او توانم
 آسود شنیدم که چو از روی او برآمد و نازکی جمال آن پسر بر در
 آمد او نیز چون دیگران از راه تمنای او بنشسته و دیده از تماشا
 او در بست با وی گفتند این خلاف آنست که می گفتی گفت من

چه دانستم که این صید بر او ای بخواهد که بخت و این قید بوی
 بخواهد که سیاحت **بیت** در رفت دید ام پرش پرست پیشش دانش
 و رفت پرداز **لیک** این پرگزو بو کر عدم میکند مرغ نیکوی پرواز **قطعه**
 رونق حسن نورفتت ای پسر از نهال خشک سر سبزی مجوی
 خط سبزیست با سیاهی میزند دق پندار جمال از وی بشوی
یک و و هویت که ز خندان سر زده کرد یکمانست پیران **دو**
حکایت درویش بعشق جفا کشی گرفتارش بدسر راهی میدوید و اشکی
 همی ریخت و آهی می کشید و از وی چشم مرحمت هرگز نگاه نمی
 دید با او گفتند معشوق تو همواره همخانه مستانست و هم خوابه
 می پرستانست با درویشان یار نیست و با معتقدان جز بر سر
 انکار نمی طالب او همچو او می باید و مصاحب او همچو او می شاید
 هیچ بهتر از آن نیست که دامن از او در چینی و پی کار خود بنشینی
 درویش چون این سخن بشنید بخندید و گفت **قطعه** در عشق

است هر بهره ز جانان نخورم و غصه گرزود کوی حسن و تجله بیند.
 او گلستان جمالست عجب نیت گزود. خار کشن خوار بر دطالب
 کل کل چسبید **حکایت** خوب روی را کند ارادت بخلق درویشان کشید
 و چون نقطه هر کرد در اثره صوفیان آمد **قطعه** شد خشن قبله خدا جو بیان.
 از خدا روی خود درو کردند. خرقه پوشان دران شکر گفتار. چون مکس بشکر
 غلو کردند هر کس او را خاصه خود می ساخت. و در نظر قبول خود می پرداخت.
 تا عقابت دین کشاکش میان ایشان خلاف افتاد و نزاع بر خاست
قطعه نیت و رازان عشق بازان گفتی بر یکدگر. چون هم از عشق یکی
 معشوق زیباروزتند. طایفان کعبه را چون شوق سازد شیر کلم. جا
 ان دارد اگر بر یکدگر پهلوزتند پیر خانقاه که او نیز ازین نمط کلامی
 و در آن عوی مردم بجود کواهی. آن پسر را طلبید و زبان نصیحت
 کشید که ای فرزند از جمنند و جوان دل پسند بامر کسی چون شیر و شکر
 میایز و بر سمان فریب هر نا کس در میاویز تو ایسته خدا بی نیایی. درغ

باشد که بگردد سر و پای چهره کشایی **قطره** هر لحظه عنان چنگ
 اغیار مده در خلوت خاص عامه را بار مده رخسار تو مراست
 صفالت زده است مراست هم قیل را پزکار مده چون آن شیرین پس
 این نصیحت شنید بر روی تلخ آمد روی ترش کرد و برخاست و به
 بهانه از خانقاه بیرون رفت و چند روز نیامد پیروم دیدان از غم
 مفارقت او بجان آمدند و از الم مهاجرت او بیفغان با لباسی مژه
 کوه رسفتند و از غم و اضطراب بلسان احتیاج و اعتذار گفتند
بیت باز که بر تو هیچ کس حکمی ندارد ای پسر با هر که می خواهی نشین
 و ز هر که می خواهی گذر **قطره** ای آنکه فریب عقل و خصم دینی
 باز که دل شکسته را تسکینی این پس که بلا و محنت مایینی با ما
 بطغیل دگر آن بنشین ای جوان اهتذار درویشان را استماع
 فرمود و از شور تند خون گذشت و بصحبت آن تنها مانده گان
 ماجور و فراق زدگان رنجور باز گشت **قطره** بعد از چهار چیز با

جانان چها رچیز خوشتر بود ز رحمت و راحت پس از عذاب
 و صلی پس از فراق و وفاقی پس از خلافت صالحی از نزاع و رضای
 پس از عقاب **روضه ششم** در وزیدن نسایم ملاطفت
 و رواج مطایبات که غنچه لبها را بخنداند و شکوفه دلها
 بشکفاند از حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
 و امل التحیات و آرد دست که مؤمن مزاح کن و شیرین سخن
 باشد و منافق ترش روی و کوه در ابرو حضرت امیر
 المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است هیچ باک نیست که
 اگر کسی چندان مزاح کند که از حد بد خوئی و دایره ترش
 روی بیرون آید و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 و عجوزی را گفت که عجایب در بهشت نیابند آن عجوزه بگریه
 درآمد حضرت رسالت علیه الصلوات و السلام فرمود
 که خداوند تعالی ایشان را جوان کند و خوبتر از آنچه بودند

بر آنکیز دانکه به بهشت برده و نیز مرزنی را از انصار گفت بشنو
 هر خود پرس که در چشم وی سفیدک واقع است ان زن بسرعت
 و اضطراب پرسید آنچه حضرت فرموده بوده مرد گفت
 راست فرموده اند در چشم من سفید هست و سیاهی
قطع که مقبلی مزاج کند عجب او ممکن. شغلست آن
 بقاعده، عقل و دین مباح. دل آینه است کلفت جد
 زنک آینه آن زنک و آنچه همان صیقل بجز مزاج. مطایبه اصمعی
 روزی بر مایده هارون حاضر بود ذکر پالوده کردند اصمعی
 گفت بسیا و از اعراب باشد که هرگز پالوده نشنیده باشد
 و دیده هارون گفت برین دعوی که کردی کواهی بگذاران و گرنه
 دروغ است اتفاق روزی بشکار پیرون رفت اصمعی نیز
 با وی بود ناگاه دیدند اعرابی را که خالی از بادیه می رسید هارون
 باصمعی گفت او را پیش ما بیا و راصمعی پیش اعرابی رفت

وگفت امیر المؤمنین برای طلبد اجابت کن گفت مؤمنان را
 امیری باشد اصمعی گفت آری بگفت من بوی ایمان ندادم اصمعی
 ویرادش نام داد وگفت یا ابن الزانیه اعرابی در غضب شد
 و کریبان اصمعی را گرفت و هرسوی کشید و دشنامی در ^{رون} ^{ها}
 میخندید بعد از آن پیش هارون آمد وگفت یا امیر المؤمنین چنان
 این مردگان بردادم من از وبستان که مرادش نام داده است
 هارون گفت دو درم بوی ده گفت سبحان الله مرادش نام داده
 است مراد دو درم دیگر بوی باید داد حکم ما چنین است پس
 اعرابی روی باصمعی کرد وگفت یا ابن الزانیه این روان باش و حکم
 امیر چهره را درم بمن ده هارون از خند به پشت افتاد سو ویرا
 همراه بردند چون بقصر هارون در آمد و آن عظمت و شوکت و
 دید و مجلس هارون را مشاهده کرد چشم وی بزردک خود
 پیش آمد وگفت السلام عليك يا الله هارون گفت خاموش

هارون گفت آری صحیح

باش چه میگوئی و گفت السلام عليك يا نبي الله وگفت وبيحك
 چه میگوئی و بی امیر المؤمنین است گفت السلام عليك يا امیر
 المؤمنین هارون گفت عليك السلام پس ویرا بنشانند و
 مایه کشیدند و از هر چیزی خوردند و آخر پالوده آوردند اصمعی
 گفت امید میدارم که و بی ندانند که پالوده چیست هارون گفت
 اگر چنین باشد ترا یک بدره بدهم اعرابی دست دراز کرد و پالوده
 خوردن گرفت بوجهری که بان بی مانست که هرگز نخورد باشد
 هارون از وی پرسید که این چه چیزست که بخوردی گفت سوند
 بان خدا را که ترا خلافت مکرم کرده است من نمی دانم که این
 چه چیزست اما خدای تعالی در قرآن مجید می فرماید که وَفَالِهَةٌ
وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ نخل نزدیک ماهست کمان بی برم که این رمانست
 اصمعی گفت یا امیر المؤمنین کنون بدو بدره بده و واجب شد که رمان
 نیز می دانند هارون بفروود تا اصمعی را دو بدره دادند و اعرابی را

چند آنکه غیبت **قطع** کیست دانی کریم آنکه زینند. نیست آنکه خزان
 در مش. هر چه آید بد و چه جد و چه هنر. همه کرد در بهانه کوش
مطایب خلیفه روزی پاشتی می خورده بزه بر بیان پیشش وی نهاده
 اعرابی از بادیه در رسید و برایش خود خواند اعراب و بشره تمام
 در خوردن ایستاد خلیفه گفت چه می شوی که چنان این بزه
 را در هم می دری و بر غبت می خوری که کویا مادر او ترا بست روز
 است اعرابی گفت این خود نیست اما تو چنان بچشم شفقت
 در روی نگری و واز دریدن و خوردن رحم می بری که کویا مادر او ترا
 شیر داده است **قطع** خواجه بر مال خود آن کوزه رحمت و شفقت
 که بچشم شفقت می نکرد بر همه چیز. گرفت در بره و پیشش وی اندک
 خطری. بغدادشان بدهد مادر و فرزند عزیز **قطع** فی المثل که
 خواجه نان و بره بر بیان نهد. پیشش تو بر خوان اگر روزی شوی
 مهمان او. گرگنی صد زخمه در دنداننش از سنک ستم به که از ^{تنگ}

افتد رخنه در نان او که خورد از دست تو صدر رخنه در پهلوی
 بمشت به که پرسی از تری کاه خود از بریان او مطایبه پهلوی را
 گفتند دیوانگان بصره را شمار گفت از چیز شمار پیر و نیست
 اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدودی چند پیش نیستند
قطعه هر که عاقل بینی او را بهره ایست. نقد وقت از مایه دیوانگی
 یزید از آفتاب حادثات. شادمان در سایه دیوانگی مطایبه
 قاضی یکی از دوستان صاحب رازنامه بی نوشت شخصی
 در پهلوی وی نشسته بود بگوشه چشم نوشته او را میخواند
 و بر وی دشوار آمد بنوشت که اگر نه در پهلوی من دزد زن بزم
 دهن نشسته بودی و نوشته مرا نمی خواندی همه اسرار خود بنوشته
 آن گفت والله مولانا من نامه ترا مطالعه نکردم نه خوانده ام
 گفت ای نادان پس این را از کجای کوی **قطعه** هر آنکس که دزدیده
 دست مردم شود مطلع شایندش خوانده دزد. بران کار اگر مرد دارد ^{طمع}

همین بس که نامش نهی زن بمزد مطایبه مستی از خان
 بیرون آمد و در میانه راه بیفتاد و قی کرد و لب و دندان
 خود را بیاورد سگی بیامد و آنرا لبیدن گرفت پنداشت
 آدمیست که از ایاک میکند گفت خدای تعالی فرزندان
 ترا خدمتکار تو گرداند و بعد از آن سگ پاری برداشت
 و بر روی وی بول کرد گفت باریک الله ای سیدی آب گرم
 آوردی تا روی مرا بشوی **قطعه** شراب خوارم جو بر خو
 رو دارد که سببت از قی ناپاک می بیاید. سگ از من
 که ابریق آب گرم آرد که غسل سببت ناپاک او کند
 مطایبه قاضی بغداد بعزیمت مسجد اذینه پیاده بیرون
 آمد مست پیش روی رسید ویرا بشناخت گفت اعتر
 ف الله ایها القاضي روا باشد که تو پیاده روی انگاه بطلا
 سو کند خورد که قاضی را سوار سازم بگردن خود قاضی گفت

پیش آئی ای ملعون چون بگردن او سوار شد روی باز
 پس کرد گفت تنک روم یا آهسته گفت میان این و آن
 اما باید که دم نوزی و لغری و پابی دیوار نزدیک روی تا از
 مزاحمت روندگان مأمون باشم گفت باریک الله ایته
 الفاضل تو خود قاعده سواری را نکوی دانی چون قاضی
 مسجد فرود آورد فرمود تا او را در زندان محبوس کنند گفت
 اصلک الله ایته الفاضل این سزای انکسیت که ترا از
 مذلت پیاده کی رهانید و عمر کونی تو تن در داد و بغزت
 سواری مسجد رسانید قاضی بخندید و ویرا بگذاشت
 قطع مستی بقصد عریده چون راه کیردت با او بر فوق کار
 کن ای کار دان حکیم مویبست عرض مرد خردمند خرد دان
 پسند و از کشاکش ناخردان دونیم مطایبه جمع
 بودند و سخن نقصان و کمال رجال در پیوسته یکی از آن گفت

هر که در چشم

هر که دو چشم بینا ندارد نیم مرد است و هر که در خانه عروس
 زیبا ندارد نیم مرد است و هر که وقوف سباحهت دریا ندارد نیم مرد^{ست}
 تا بنیشانی در مجلس حاضر بود که زن نداشت و سباحهت نمی
 دانست بانگ بروی زد که ای عزیز عجب مقدمه پرداختی و مرا از
 دایری مردی چنان دور انداختی که هنوز نیم مردی باید که تا نام
 هیچ مردی بر من بشاید **قطعه** چنان زیاده مردی فتاد خولج بود
 ز بس فسردگی و خام رشی و سردی که که هزار فضیلت رسد
 ز مردانش قدم بیرون نه نهاد از حد و دنا مردی مطایبه کدایی بر
 در ساری چیزی خواست که خدایی خانه از درون خانه او از داد که
 مفرودار که خانگیان اینجان تند کد گفت من پاره نان می خواهم
 نه مباشرت بخانگیان **قطعه** چون کدابر در سرات رسد هر چه داری
 بد بها نه مکن تا نیاید بخاطرش چیزی پیش او ذکر اهل خانه مکن
 دیگر کس در حرم سفله ناپاک سیر چون نان نبود نه هفته از چشم بشره

از خانه او توقع نان بترست. کز خانگیان توقع چیز دیگر. مطایبه
 جولای در خانه دانشمندی و دیعتی نهاد چون یک چند روز برآمد
 بان محتاج شد پیش وی رفت و دید که بر دسرایی خود بر مسندت
 ریش نیشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف بسته گفت
 ای استاد بان و دیعت احتاج دارم گفت ساعتی بنشین
 تا از درس فارغ شوم جولاه بنیشت مدت درس او در کشت
 و وی مستعجل بود اما عادت دانشمندان بود که در حین درس
 گفتن سر خودی جنبانید جولاه را تصور آن شد که در گفتن
 او سر جنبانید نیست گفت ای استاد تو برخیز و مرا آآمدن
 نایب خود ساز تا بجای فوسر جنبانم و دیعت مرا بیرون آور که من
 تعجیل دارم دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت **قطعه**
 فقیه شرافان بمجلس عام که اشکار و نهانی علوم می داند.
 جواب هر چه او پرسید آن بود که بدست. اشارتی بکنند یا سری بجنبانند

مطایبه نایابی در شب نارك چراغی دردست و سبوی بردوشی
 در راهی می رفت فضولی بوی رسید گفت ای نادان روز و شب
 پیش تو یکسانست و روشنی و تاریکی پیش تو برابر این چراغی را فایده
 چیست نایبنا بخت دید که این نه از بهر خود است بلکه از برای چون
 تو کور دلاشت و بی خردان ناکه با من پهلو دارند و سبوی مرا نشکنند
قطعه به زن نادان حال نادانرا نمی داند کیسه که چه درد انشستی
 فنون از بوعلی سینا بود **طعن** نایبنا هنر ای دم زینابی زده
 زانکه نایبنا بکار خویشتی بینا بود مطایبه عمر و لیث یکی از
 لشکریان خود را دید بر اسب لاغر نشسته **قطعه** زین لاغری
 اسپکی که همانا یافته است **جز** از عظام جوهر ترکیب و نظام
 همچون خرغیر آمده بهم **لیکن** هنوز گوشت زرویده از عظام
 لاغراسبی که گز و بجوی **از** گوشت درونشان نیایی **از** رم
 تا سرکش بکاوی **جز** پوست بر استخوان نیابی گفت لعنت

بر لشکر بان من باد که هر چند درم و دینار بایشان دارم
 فروج زنان خود را فریب ساختند و مرکوبان خود را از کرسنگی
 بگذاختند آن شخص بشنید و گفت والله ای امیرا کو نظر بر ^{فروج}
 زن من کماری از از سر این اسب من لاغر تر بانی عمر و ازین ^{سختن}
 بختندید و او را بدره انعام کرد و گفت برو مرد و مرکوب خود را فریب ^{کنی}
قطع مرکوب نورد و داد خدا بار خویش را. گاهی اذان برین تم
 و گاهی برین اذان زان بار کبر شب کن زین بار کبر روز از ابریز
 زین کشش و این را بز مردان مطایبه علوی زنی را ببفد از خود
 خاندان زن از وی دینار و درم خواست علوی گفت تو بان
 راحتی نیستی که چیزی وی از اهل خاندان نبوت و ولایت در
 نوفرود آید زن گفت این افسان را با فحیکان قم کاشان کوی که
 از فحیکان بغداد این نیاید و بی بی درم و دینار نشاید **قطع**
 بسفله تاندهی ضعف آن گز و خواهی. طمع مدار گز و کام دل

بدست آید که کتای ز کیسه که فیه بند از اربد و دست خدا و رسول
 نکشاید **قطع** گفت مملو که بیا لک خود که قفا پیش گرفت راه فساد
 ترک این فعل کن که جایز نیست پیش دین پیشکان شرح نهاد
 گفت خامش که شیخ دین مالک • چنین عیشی رخصت ماده
 گفت مسکین ز زبر او که خدات • در زرد و کیر مالک اندازد **مطلبه**
 فاضلی صورت قبیح و هیئات کویه داشت بغر زرق رسید و را
 دید که روی وی بجهت مرض زرد شده گفت ترا چه بوده است که رنگ
 تو چنین زرد شده است گفت چون ترا دیدم از کناهان خود
 اندشیدم رنگ من چنین زرد بر آمد گفت در وقت دیدن من
 چه از کناهان خود یاد کردی گفت رسیدم که خدا تعالی مرا غفوق
 کند و همچو نو مسخ گرداند **قطع** چون رخ زرش تو بینم دل من عقد
 اصرار کنه فسخ کند • زان بترسم که ز شعری کنانه • قهار زرد چو تو ام
 مسخ کند **مطلبه** همین فاضلی حکایت کتد که در داهی ابستاده

بودم و سخن میگفتم زنی پیش من آمد و در برابر من باستاند
 و در روی من نظری کرد و چون نظر کردن او از حد بگذشت غلام را
 گفتم پیش آن زن رو پرس که چه میگوید غلام باز آمد و گفت میگوید
 چشم من کنای عظیم کرده بود میخواستم که او را عقوبت کنم
 هیچ عقوبتی ازین زیاده نیافتم که باین روی زشت نظر کنم **قطعه**
 نامه مردم چشم ز کینه نشسته نشد که چه از گریه دو صد بار پر آبش
 کردم تا رهد ز آتش فدایی قیامت امروز بنظر در رخ زشت
 تو عذابش کردم مطایبه جا حظ کو بد هرگز خود را چنان نجل
 نه دیدم که روزی مرا زنی گرفت و بدکان استاد یخته کز برد و گفت که
 همچنین من متحیر شدم که آنچه بود چون از آن استاد پرسیدم
 گفت مرا چند روز است **قطعه** غمناکی فرموده است بر صورت شیطانی
 که امروز برای من بساز من گفتم نمی دانم که بر چه شکلی باید ساخت
 ترا آورد که بدین هیئات **قطعه** بوالعجب روی و کونه داری که بدین

گونه روی نتوان کرد. بهر تصویر صورت شیطان. چه رخت را
 نمونه نتوان کرد **مطایبه** شخصی زشت روی دید که از کتاها آن خود استغفار
 بی کرد و نجات میخواست از دوزخ گفت ای دوست بدین روی
 چهار بر دوزخ بخیلی کنی و اثر از آتش دریغ بی داری **قطعه** چون بزین
 نوروی خود زان رو بر کسان ناخوشست فی بر تو. که بدین رودر
 آتشست فکنند. حیف بر آتشست فی بر تو **مطایبه** زشت
 روی پیش طیب رفت که بر زشتترین جای من دنیای بر آمدست
 تیز تر در روی وی نگاه کرد و گفت دروغ میگوید اینک روی ترا
 بی بینم هیچ دنیایی ندارد **قطعه** ز زشتی است که سلطان شرع
 نپسندد که عضوهای فرود از کمر برهنه کنی. چو رویت از هم
 چار زشت تر بود چه عجب. که رو پوشی و جای دیگر برهنه کنی **مطایبه**
 شخصی بزرگ بیخ زنی را خواستکاری بی کرد و تر تعریف خود میگفت
 من مروی ام از خفت و سبک ساری دور و بر احتمال مکاره

صبور زن گفت اگر بر احتمال مکاره صبور نبود این پینه را
 چهل سال نتوانستی کشیدن **قطعه** از پینی بزرگ تو بار است
 بر همه تا کی به رزه روی سوی ان و این نهی هر لحظه سجده تونه از بهار
 طاعت است بار گران پینه خود بر زمین نهی **مطایبه** ظریفی شخص را
 دید که موی بسیار بر روی او دمیده گفت این موها را بر کن پیش
 ازان که روی تو سر کرد **قطعه** خواجه هر روز اگر موی چینه از رخ خود
 نه موی بر گیرد چند روزی جو بگذرد روی رویش از موی حکم
 سر گیرد **مطایبه** معاویه رضی الله عنه بمقیل بن ابی طالب با هم
 نشسته بودند معاویه گفت ای اهل شام هیچ شنیده اید که
 الله تعالی انجا میگوید که **بِتَّ يَدَا ابْنِ لَهَبٍ وَنَبَتْ** گفتند ای لَهَب
 عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام هیچ شنیده اید که قوله
 تعالی را که فرماید که **وَأَمْرًا تَهُ** ان عمه معاویه است **حَالَتِ الْكُطْبُ**
قطعه چون هست در تو منقصتی عیب دیگری کردن بآن نه قاعده

انجا

مرد باشد. او خامشست از نو و از عیب تو چهره کویا کنی بویب خود
 از آنکه خامشست **مطایبه** علوی باشخص در اثنای سخن گفت
 مرا چون دشمنی داری حال که ماء موری بآنکه در نماز پنج بار ^{میلا} بر من
 صلوة میدهم و میگوید اللهم صلی علی محمد و علی آل محمد
 گفت من الطیبین الطاهرین نیز میگویم و تو از آنها بپرونی
قطعه ای ز آل بنی شمری خویش را. هست کوا هست بر
 پالی ذات و صفات. چون تو دم از طیبات می زنی و طیبینی.
 کو صفت طیبین یا سمت طیبات **مطایبه** مدعی خود را بصورت
 علویان ار است نمود دعوی ان نسبت عالی بر خاست در دعویان
 از صدق فروغ هم دوش دو کیسوان کواهان در روغ بجان صاحب
 دل درآمد صاحب دل از جای بر خاست و ویرا بر صدر نشاند
 و خود در اصف نعال نشست هر چه طلب داشت زیاده از ان عطا
 فرمود و در وقت خروجش ادب مشایعه بجای آورد بعد از ان

اصحاب گفتند ما این شخص را می شناسیم وی ازین نسبت
دورست و دعوی وی درین نسبت و صورت کذب و زورنه
پدرش را ازین خاندان بویست و نه مادرش را درین خانواده روی
قطعه مادرش شهرگرد و خانه گذاشت. پدرش ^{چو ملک} دیکه بندد و کوه تراشید.
آن یکی از قبیله اردزالی. و بن دیگر از طوبله او با شو صاحب دل گفت
آنچه ما کردیم نه لایق صادقان این خانواده است بلکه فرخورمده
عبان را از راه افتاده **قطعه** هر کسی ز خاندان نبوت نصیب یافت
تعظیم او و وظیفه هزنی نصیب نیست. هست او غریب
دهر و راه محبتش. کرمال و ملک و جاه بیازی غریب نیست
مطایب خلیفه با عربی در بادیه طعام می خورد در آن اثنا نظرش
بر لقمه وی افتاد موی پشم وی درآمد گفت ای اعرابی موی را
خود دور کن اعرابی گفت بر ما یده کسی که چندان در لقمه خورنده
نگرد که موی را بیند نتوان خوردن دست باز کشید و سو کند خود را

از مایده وی طعام نخورد **قطعه** چو میزبان بنهد خوان مکرمت
 ان به که از ملاحظه میهمان کنار کند. زانکه بر سر خوان نغمه مسافرا
 بز چشم بدل شمار کند **مطایبه** پهلول بر هارون الرشید در آمد یکی
 از وزرا گفت بشارت باد ترا که حضرت امیر ترا بر فرده و برخنازیر
 سردار گردانید پهلول گفت کوش بمن دار که ترسم که از رعایای من
 شوی **قطعه** بشهر یاری کا و و خرم دهی مرزده رعیتی که بود خاص ^{یاری} شایر
 تویی. شمارت شکر یا نم بخرس و خوک کفی نخست کسی که دراید
 درین شمار تویی **مطایبه** توانگری در عهد یکی از ظالمان بمرد وزیران
 ظالم پسر ویرا طلب کرد پرسید که پدر تو چه گذاشته است
 گفت از مال و منال چندین و از وارثان وزیر کبیر را بدک
 الله سبحانه و این فقیر و حقیر را وزیر بخندید و فرمود که
 مرا ^{مرا} مرث ویرا دویم کردند نمی را بویی گذاشت و نبی را
 از برای هزانه پادشاه برداشت **قطعه** ظلم پیشه وزیر نشنا

جز حق پادشاه مال یتیم عدل داند اگر برد تمام فضل خواند اگر کند
 بدو یتیم **مطایبه** ترکی را گفته کدام دوست داری غارت امروز با بهشت
 فرود آفت اندام و دوست بغارت بکشایم و هر چه با بزم بریایم فرود
 فرعون با تش در آیم **قطعه** آن شنیدستی که ترکی وصف جنب چون
 شنید گفت واعظ را که انجا غارت تاراج هست گفتی گفتایم
 باشد زد و زخ آن بهشت کاندرا و کونه بود از غارت و تاراج هست
مطایبه کدایی برد سر ای چیزی خواست که خدای خانه از درون او آرد
 معذور در آن خانگیان اینجا بستند که گفت من پاره نان می خواهم نه مشلت
 یا خانگیان **قطعه** چون کدای برد سر است رسد هر چه داری بده بهانه میکنی
 تا نیاید بی طرش چیزی پیش او ذکر اهل خانه میکنی **قطعه** کس در صرم
 سفله ناپاک دیر چون نان نبود نهفته از چشم بشر از خانه او توقع نان
 بزرگتر که خانگیان توقع چیز دیگر **مطایبه** معلمی را سپری پمار شد و مشرف
 بموت گفت غمناک را بیارید تا ویرا بشوید گفتند نموده است گفت

باکی نیست آن زمان که از غسل وی فارغ شود بخوابد **مرد قطع**
 هر که در کار خویش بیش از وقت **می نماید** حکم طبع شباب **می خورد** دروزه
 نارسیده **بشب** **می کشد** موزه نارسیده **باب مطالب** پسر معالی را گفتند
 چه بلی احمق گفت اگر من احمق نبودم و ولد از نا بود **می قطع** عیب مادر
 بود از فرزند **می خورم** نه بوفوق پدر است **کوشا** است که در از است **کواست**
 کثر نه اسبست پدر بلکه **موضوعت مطالب** از معالی پسر سیدند که تو بزرگتری یا برادر
 تو گفت من بزرگترم اما چون یک سال دیگر بروی بکنزد با من بر ابر خواهد شد
قطع چون هیچ چیز نشد حاصلت چه **می پس** که روز کار فلان چه
 چیزی کنزد **شمار** عمر کسان **می کنی** دانی که در مقابل عمر تو نیز **می کنی**
مطالب بیماری به شرق موت مشرق بود شتر بخوار **می که** از دهنش بوی نافوش
می آمد بر بالین وی نشسته بود سوزد یک **وی** **می برد** و تلقین شهادت
می کرد و در نفس **می زد** در چند بیمار روی خودی یافت **و الحاح** بیشتر
می کرد و سوزد یک **روی** **می برد** چون کار بیمار تنک آمد گفت **ای عزیز**

یگذار که مزخوش و پاکیزه میمیرم با و خواهی که مرا هر چه از آن ناپاکتر است بیالانی **قطعه**
 در جهان اولی فضل نایابند. کوشش بر هر فضول نتوان کرد. هر که بوی یاد مدبرش
 نفسش را قبول نتوان کرد **مطایب** دردی شخصی رسیده و او از کله کرد که روا باشد که
 مرانی شناسی و رعایت حق مزنی کنی آن شخص حیران بماند و گفت **جهان**
 ازینها که می گوئی جز ندارم گفت پدرم مادر تو خواستگاری کرده بوده است و اگر
 بی خواست من و تو برادر بودیم گفت ^{ان من} والله این خویشی است که مز از تو میراث و تو
 از من میراث ببری **قطعه** کمان خام طمع ان بود که بر همه خلق. فریضه است که
 بروی شو احسان کنج. چو خای طمع او به پختگی نرسد. قدر رنك دلی در مضیق
 محنت و رنج **حکایت** کوز پستی را گفتند آن می خواهی که خدای تعالی پشت ترا چون پشت
 دیگران راست که داند بانك پشت دیگران را چون پشت تو کوز کرد اند گفت آنکه
 همه را چون من کوز کرد اند تا بآن چشمی که ایشان در من نکرسته اند من نیز بهمان چشم
 در ایشان نکرتم **قطعه** خوش آنکه خصم بعیبی که طعنه تو زند. بر غم وی چنان عیب
 رسد بنشینی. و زنی نشستی بی عیب خوشته آن باشد. که مبتلا شوه او را

بعیب خود بینی **مطایبه** شخص نماز گذارد بعد از نماز دعا کرد و در دعای خود در
 بهشت در آمدن خلاص از آتش دوزخ خواست پیره زن در قفای او اسناده
 بود و از ای شنید و گفت خداوند امراد را آنچه می خواهد شریک گردان چون آن
 شخص از ایشان شنید و گفت خداوند امراد را آتش کش و بضریت تا زبان به غیر آن
 پیره زن گفت خداوند امراد را پیره زن و آنچه می خواهد نگاه و از آن شخص روی باز
 پس کرد که این عجب ناراست حکیم و ناپسندیده قسمتی که در راحت و آسودگی
 بامه انبازی و در محنت و فرسوده کی از می عتازی **قطعه** نه منصف باشد آن طالع که
 گای چه خواهی از خدا انباز کردد و کرد راه ناکامی نهی کام هم از کام خستنی
 باز کرد **مطایبه** زنی ارشود خود شکایت پیش و نضیر برده که مر ایک لحظه فارغ
 عی گذار و نه در خلا و نه در ملان در وقت خمیر کردن و نه در وقت نان
 پختن و نه در وقتی که روزه می دام و نه در وقتی نمازی گذارم شوهرش
 گفت ایها الخون من ترا برای ان خواسته ام زندگت ایها القاضی حبه
 لله تعیین کن که در شبانه روی چند بار با من نزد یکی کند تا من بدام راست

بدان کیرم تخته گفت ده بار زن گفت طاقت آن ندانم گفت نه بار گفت طاقت
 بدارم همچنین گفت تا به پنج بار رسانید زن گفت طا این نیز ندارم فکاه گفت
 وای بر تو غمی خواهی که این مکین را هیچ بهره باشد زن گفت راضی شدم مرد
 گفت ای تخته بفهمای تا کسی را کفیل خود کند زن گفت اینک تخته مسلمانان
 کفیل منست تخته گفت ای زاینه می خواهی که از وی بگریزی و مراد در دست وی
 اندازی تا آنچه با تو میکند بماند بر خیز و بیرون رو که گفت خدای بر تو باد
قطعه در وایهای نفس کفیل که می شو. ترسم که با هزار غریبی شوی ذلیل. تن در ده
 تعجب کی آید چو وقت کار. هر پاک دامنی که شود قحبه را کفیل پیری که کام جوانی
 رانده بود و ارفوت گامانی مانده کنیز کی خرید و بوقت فرختش در کنار کشید
 هر چند پسر هر یص بود اما اللش مساعده نمی کرد با کنیز که گفت لطفی بنمای
 و دست عنایت بکشای و باندک مالش این خفته را بر خیزان و این مرده را
 بر انکیزان **قطعه** چو رسته آلت من سخت و تنست. بمالشی یاری ده ای نکوزن
 غالی تشرشته بانگشت. نیارد رفت در سوراخ سوزن. کنیز که هر چند چنانند

بجای نرسید و هر چند مالش داد کاری نکشاد شنیدند که این اییاتی گفت
 ولیکن از آن پیر نهفته **قطعه** بمنزل ما رسیده آلت پیر: بسان لاشته لاغر
 بخسبد. نزور دست چون خیزانی از جای. چو داری دست ازو دیگر بخسبد
مطایب شخصی از صوچی ده درم دعوی کرد تیغه پیر رسید که گواه داری گفت سوکنش
 ده گفت سوکنند ویرا چه اعتبار **بیت** هر لحظه خورده هزار سوکنند غی دروغ
 زان گونه در بادیه اعرابی دوغ جوئی گفت ای یغمانان در مسجد محله
 ما امامیت پیر مینز کار راست گفتار نیکو که دارویرا بطلب و بجای من
 سوکنده تا خاطر این مرد قرار گیرد **مطایب** اعدای شتر کم کرده بود سوکنند خورده
 چون بیاید بیک درم بفروشد چون شتر را یافت از سوکنند خور پشیمان شد
 کربه در کردن شتر او بخت بانک زد که شتری بیک درم که می خرد و کربه بصد **درم**
 اما دیکد کرمی فروشم شخصی بدانجا رسید و گفت چه از آن بودی اگر این
 فلاده در کردن نداشته **قطعه** لیسیم اگر بیشتر بخشدت عطا مستان که این
 زعادت اهل کرم بیرون باشد. فلاده که ز صفت بگردنش بندد. هزار بار ز بارش تو فزون باشد.

مطایبه اعدای شتر کم کرده بود و بانگ داد که هر که شتر من بین آروم و راست
 دوشتر باوی گفتند همین است این چه کار است که سر بار من به از ضرر و است گفت
 شما لذت یافت و حلاوت و چند از آنچه شده اید معذورید **قطعه** کم شده
 کوچم حقیر است مگوی که عنان از طلبش تافته به هست قاعده ضربه شفا
 لذت یافتن از تافته به **مطایبه** طیبی را دیدند که بگورستان رسیدی رها
 در سر کشیدی از سبب انش سوال کردند گفت از مرگان این گورستان شرم
 می دارم زیرا که به هر که می گذرم ضربت من ضربه است و در هر که می نگرم اثر
 بت من مرده است **رباعی** ای پایی تو در علاج بیمار علیل بر آمدن مرگ قدم
 تو دلیل در کشور با ماونت جان سندن به داشته ذکر دن غم را تیل **رباعی**
 ای صنعت طب شکست بازار از تو هر چند بود برنج بیمار از تو **المنه** له که عجب خوش
 غسال و کفن فزوش حقار از تو **لطیفه** یکی از حکما گفته است که طیب ناقص و است
 مر عام **قطعه** ای که هستی طیب ناقص خویش عامه خلق را بجای و با چه
 عجب کند تفرینت است تفرین تو دعای و با **کاینده** روزی در فصل بهار از باجمعی

از دوستان بهوای گشت و تماشای صحرا بیرون رفتم چون در موضعی خرم منزل
 ساختم و سفره انداختیم سگی از دور نزد آمد و خود را با بخارسانیدگی از حاضران
 پاره سگ برداشت و چنانکه نان پیشک انداخت از ابوی که دوین توقف باز
 بر چند آواز دایند گفتند و او صیحب منجب شد ندیگی زمیان گفت می دانید که سگ چه گفت
 گفت این بد بختان از تخمیلی سگ می خوردند از خون ایشان چه توقع توان داشت
 و از سفره ایشان چه تمتع توان گرفت **فصل** حواجه چون افکند خوان و دور خط
 و بهره به دار انجالی در ننگ **حظ** مسکین که به ارتزدیک چوپ **بهره** بچاره
 سگ از دور سگ **مطایب** پیر را گفتندی خواهی که پدر تو میسر د و تا میراث بگیری
 گفت فی امای خواهم که ویرا بکشند تا چنانچه میراث و بی بگیرم و خون بهای
 بستانم وی نیز **فصل** فرزند که خواهد پی مال پذیرا خواهد که کشندش که ویت
 هم بستاند **مطایب** کینتر کی صاحب جمال می گذشت شخصی در عقب وی ایستاده
 کینتر که با وی گفت آنچه خواهم من با من میکند می خواهی گفت بلی گفت بنشین
 از عقب می رسد با تو آن کند که با من میکند **فصل** کوهی را پدر آمد ز سفره هر که کردش

نخداهد که مانند پیر مال جانان خوش نیست بگرید و ز این سیرت

ز در خانه گذر

گفت ای خواجه بد حکیم وزرم مزدگانی قدوم پدرم زیر کی گفت به وای فرزند مقدم
 او همه رانیت پسند مادرت راز فرآمده شوی مزدگانی ز کس مادر جوی **مطلب**
 شخصی بر شاعری بنی خواند که قافیه در یک مصرع راء جمله مضموم آورده بود یکی
 زاد جمله مکوره شاعر گفت این قافیه رانیت زیر که یک جاهر فر است و نقطه
 و یک جاهر فر است بنقطه آن شخص گفت اینر نقطه من شاعر گفت یکی قافیه
 مضموم است و یکی مکور گفت بنکر بد این چه نادان مرد است من می گویم که
 نقطه من وی اعراب میکند **نقطه** آن سفله که مدح راز دم نشناسد فتح اگر کسر از ضم
 نشناسد زود عجم چون دم از شعر زند کوشه شعر تغییر راز هم نشناسد **مطلب**
 دو شاعر به یک مائده جمع آمدند پالوده آوردند بغایت کرم یکی ازیشان مدیکی را
 گفت این پالوده کرم تر است از آن همیم و غشاق که در در جنت هم خواهی
 آیشامید دیگری در جواب گفت يك بيت از اشعار خود بخوان و پراخا دم کتاهم
 تو بیای و دیگر آن بیاسانید **نظم** ارخنگ شو خوشش يك مصرع که کنی نقش
 به در دوزخ ارجه نام به ده اربنار در جیم آورد به دون بخ **مطلب** شاعری پیش

صاحب عباد قصیده آورد در بیت از دیوانی و در معنی زاده طبع سخندان صاحب
 گفت از برای ما عجب قطاری شتر آورده که اگر کسی مهارشان بکشاید هر یک بکله دیگر
 که اید **قطعه** همین کفنی بدعوی دیکه باشد. یہ پیشتر عذایم انکین هیچ. زرد جامع کرده
 چندیتی بدیوانت نه نیم غیر ازین هیچ. اگر هر یک بجای خود دو دیوانه بخبر کاغذ نه نیم
 بر زمین هیچ **مطایبه** فرزدق ملک بصره را که خالد نام داشت مدح که در صله خود
 چنانکه بی خواست نیافت باین دو بیت همچو **دیت** لقد عرّنی من خالدٍ بآبٍ باره
ولم أدّر أنّ الثّوم حشو یا به ولست وان اخطت فی مدح خالدٍ باؤل انسان
 فی ثیابیه **کو بر بلی** آراسته برون سرای دیدم. در مدح خداوند سر ایچیدم. **الود**
 شعار شعر پاکینه من. از لوث حدث چو مدحش اندیشیدم. چون بیت بخالد
 رسید زاردم بوی فمستاد و پیغام داد که باین درمها معنی که از باطن خود غموره
 و ظاهر خود را بان العده بشوی **قطعه** عجب مدار زمدوح اگر کند احسان
 بجای مدح خود کر چه نیک و بد گوید. ز بحر جود کند شحه روان که بدان **ز نوح**.
 خاطر او هر ف ذم خود شوید **مطایبه** شاعری بر فاضلی شعری خواند چون بانام

رسانید گفت این در خلا جای گفته ام فرمود والله راست بی کوی ازین
 بوی آن می آید **قطعه** سخن در مگو گو که اشعار او. ز بحر کز با صفا آمده است
 زند صاحب شوق را بر مشام. نیچ که آن از کجا آمده است **مطایبه** شاعری
 پیش طیب رفت و گفت چیزی در دل من کرده شده است و وقت
 مرا ناخوش می دارد و اینجا فرمود کی همه اعضای من رسید و موی
 بر اندام من بر می خیزد طیب مردی ظریف بود گفت بتازگی هیچ شعری
 گفته که هنوز به کسی نخوانده گفت آری گفت بخوان بخواند باز
 گفت بخوان بخواند باز گفت بخوان بخواند گفت به خیز که نجات
 یافته زیرا که این شعر بود که در دل تو کرده شده بود و خشکی آن به بیرون سرایت
 می کرد چون از دل خود بیرون دادی خلاص یافته **قطعه** چه شعر است آنکه
 چون نامش زدانا بی سسی بر زبانش هر ره آید و کمر به شربت بیمار خوانی
 تب محروق رود بیت لهرزه آید **مطایبه** واعظ به بالای منبر شوی از هر
 کوی بی مزه تر خواند و اندر آشنای آن گفت والله این را در آشنای غار

گفته ام شنیدم که یکی از مجلسیان می گفت شعری که در نماز گفته شده است
 چنین بی مزه است نمازی که در وی این شعر گفته باشد چه مزه گفته باشد
قطعه گفتی که دوش گفته ام اندر نماز شب شعری که قدر جمله اشعار ازو
 شکست آن شعر اگر ز منفذ سفلی آمدی فرود زان یافته نماز تو همچون
 وضو شکست **حکایت منظوم** شاعری خواند پر خلل غزلی کین بخذف الف بود
 موصوفی گفتش نیست صنعتی به ازان که کنی خذف ازان تمام حروف
منظوم وی همی خواندی بد عوی مطیعی کین نه مطلع بلکه کنج کوه است
 و نتوانی نوشتن باز وزن زاده طبعت بیرون باشد که ظمی اوری زین
 سه خصلت کی تواند در شاعری عیب تو گفت چون نباشد زان خلل
 در منصب پیغمبری **روضه هفتم در دستان مرغان** قاقیه سنج سر ایستاد
 سخن وری و طایر ان غزل سرای شکرستان نظم کسری شود در عرفی قدمای
 حکما کلامت مؤلف از مقدمات مخیده یعنی ازان سان باشد که در
 خیال سامع اندازد و معانی را که موجب اقبال باشد به چیزی با اثر اض

قطعه
 کزین در درجتها خواندند
 کزین باره خوانده

از چیزی خواهی فی نفسه صادق باشد و خواهی فی خواهی سامع اعتقاد
 صدق آن داشته باشد و خواهی فی چنانکه گویند فعل است خراب با بافت
 ایست سیال یا غسل چیزیت تلخ یا شور یا قی که ده زنبور و متاخرین
 حکمایان وزن و یا قافیہ را اعتبار کردند فاما وز جمهور جز وزن و قافیہ
 در آن معتبر نیست پس شعر کلاهی باشد موزون و مقفی مردفی و مخیل و عدم
 مخیل و صدق و عدم صدق را در حقیقت آن اعتبار فی واللہ در الشعر
 ما اعظم شأنه و ما ارفع مكانه و لبت شعری ایته فضیلة اجل من الشعر
 وای سحر اجل من هذا الشعر **سوی** هیچ شایه چو سخن موزون نیست
 سرخوبی ز خطش بیرون نیست صیه از صعب و تسلی مشکل خاصه
 و فنی که بی بیرون دل کند از وزن بهر خلعت ناز کند از قافیہ دامانش
 طرز پای بخل حال ردیف آید بر جنبین خال خیال قراید رخ تشبیه
 دهد جلوه چوماه بیه د عقل صید افتاده ز راه موی بتنجیس
 زهم بشکافد خالی از فرقی دو کسو با فد لب ز در صبع کهریز کند

بعد مشکین که را ویز کنند. چشم از این هام کند چشمتک زن. فتنه در
 انجمن و هم افکن. به سر چهره ز نذر زلف مجاز. شود از پیرده حقیقت پروانه ^{۹۶}
 و آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی کلام معجزه از قرآن را بجا دنی و ماهو
 بقول شاعر از لایبش محبت شعر مظهر ساخته و علم بلاغت مورد شرا
 از خضیض تدنسر بلهوشاعر باوج تقدس و ما اعلمناه الشعر و ما ینبغی له
 افراخته ز اثبات این معنی راست بلکه شعر فی حد ذاته امری ندامت
 و شاعر بسبب ایبه اد کلام منظوم معاتب و ملوم بلکه بنا بر آنست که
 قاصد آن نظم قرآن مستند سلیقه شعر ندارد و معاندان متصدی
 بخدی تا قلانرا صلی الله علیه و سلم از زمره شعرا نه شمارند و این واضحترین
 دلیلیست بر رفعت مقام شعر و ثمر او علو مراتب سحر افرا نیان شعر **قطعه**
 پایه شعر بین که چون زبنی. نعت نفوس پیغمبری کردند. بهر تصحیح نیست ^{قرآن}
 نامت او بشاعری که دند شعر بر پنج اقسام است چون قصیده و غزل
 و مسنوی و قطعه و رباعی اما شعر در ماریست آنها متفاوتند

بعضی منفعتی اند که بر جمیع این اقسام شعر گفته اند و بعضی از آن قبیل اند که
 میل ایشان در بعضی از این اقسام پیشتر بوده است چون متقدمانگی
 اهتمام ایشان بقصاید بوده است و در مدایح و مواعظ و غیر آن
 و اهتمام بعضی بشنوی بخلاف متأخران که سخنان ایشان کثر
 بطریق غزل واقع شده است و عدد این طائفه از حد و حصر بیرون
 است و ذکر و تقاضیل ایشان از قاعده متجاوز لا جرم هر ذکر و تقاضیل
 از مشاهد ایشان اقتضای کرده می شود و در کی ح وی از ماوراء
 القهر است و از ما در بنا بیا زاده است اما چونان دکی و تیز فهم بوده که
 اندر هشت سالگی فرائد تمام حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر
 گفتن گرفت و بواسطه سخن صوت در مطزلی افتاد و عمو بیاموخت
 و در آن ماه رشد و نصیرین احمد سخا ما او را تربیت کرد کویند او را دوست
 غلام بود و چهار صد شتر در زیر خست و بار او می رفت و بعد از وی
 هیچ شاعر عی را این مقدار گفت بود و اشعراوی العریده علی الراوی

صد دفتر بر آمده است و در شرح بمعنی مذکور است که اشعار او هزار هزار
 و سیصد هزار بیت بوده است و این از سخنان و بیست در صفت شراب
 وله ان عقیق می که هر که بدید از عقیق گذاخته نشاخت هر دو یک
 گوید اندلیک بطبع این بیفردده و آن دگر بگذاخت تا پیوده دود بست
 رنگین کرد تا چشیده بتارک اندر تاخت و اندر نصیحت گوید وله
 زمانه پندی ازاده وارد او مرا زمانه را چونیکو بنگری مامه پندست
 ز روز نیک کسان گفت غم مخور ز نهار بساک که به روز تو آرزو مندست
 و در بعضی از تواریخ چنان مذکور است که نصر بن احمد از بنجارا بمرد شاه چنان
 نزول فرموده بود و مدت مکث وی انجامتمادی شده ارکان دولت را
 خاطر بنجارا و قصور و بساتین آن میکشد از رودکی بزودکی چیزنی
 بسیار قبل که رند تا بینی چند متشوق و مرغب وی بنجارا بگوید و در
 محل مناسب بر اینک او بدان ترنم کند در سحر می که پادشاه صبحی
 کرده بود این ابیات بر اینک عود ساز که رو بخواند و

بارجوی مولیان آید همی . بوی یار مهربان آید همی . ربک آمو و در شنجای او .
 ز بر پا چون پیر نیان آید همی . آب جیحون کاشلر فیلهای او . خنک مارا نامیان آید همی .
 ای بخارا اشاد باشی و دیرزی . شاه نوردت مبهان آید همی . شاه سروت
 و بخارا بوستان . سکوی بوستان آید همی . شاه ماه است و بخارا آسمان
 ماه سول آسمان آید همی . چنان در قس وی تا بتر که دکه باشقه خاص و کفش
 سوار شد و یک منزل برفت و در بعضی نواحی این حکایت را با سلطان
 سنجرو امیر معنی نسبت کرده اند . **دوبی** و حر وی اشعار ما تقدم است
 و ابتدای شاه نامه را وی کرده است و بیست هزار بیت کم و بیش گفته است
 و فردوسی از اتمام رسانید و از جمله سخنان و بیست این دوبیت **قطعه**
 یاری کن بدم از همه عالم پیری شزاد . زان شد پیش چشم منی امر و ز چون پیری .
 لشکر برفت آن بت لشکر فکن برفت . هرگز مباد کسی که دهد دل بلشکری
 و این **قطعه دیگر** **قطعه** من اینجا دیر ماندم خور کاشتم . عزیز از ماندن
 دایم شود خور . جواب اندر هم بسیار ماند . عفونت کیه دآزارم بسیار

عماره رح وی نیز افتقدمانست و در ایام دولت سامانیان بوده است
 و طبعی خوشی و شعری دلکش داشته است و از جمله سخنان و بیت این ^{دوست}
قطعه جهان نبری اگر چندگاه سببین بود. ز ترا آمد بگرفت جای بوده ^{سبب}
 نکارخانه کشمبایان بوقت بهار. بیاغ کرده هم نقش خوشتن ^{قطعه} تسلیم و این
له غره مشو بآنکه جهانت عزیز کرده. ای بس عزیزا که جهان کرده زرد خوار
 مار است این جهان و جهان جوی مار کبیر. وز مار کبیر مار بر آرد کهی دمار و در
 مقامات سلطان الطریقه شیخ ابو عبد الله الخیر قدس سره مذکور است که روزی
 قرالی در پیش ایشان این دو بیت بخواند **له** اندر غزل خوش نهان خوانم کشت
 تا رب تو بوسم جوانش بخوانی شیخ را وقت خوش بود پرسید که این شکر است
 گفتند از عماره فرمود که بر خیزد تا زیارت وی روی با جمیع مریدان زیارت
 وی رفتند **عصره** رح مقدم شغرای عصر خود بوده است و بر الهین الدوله محمود ^{سلطان}
 بنظر ملاخلات فرموده و از سخنان و بیت این دو بیت در مدح او **قطعه**
 توان شاه که اندر شرق و در غرب. جهل و کبر و زسا و مسلمان. همین کوین در ^{قبول}

تسبیح و تالیل **رای** بگرفت سر زلف تو زنگ از دل تو. نرود و دوفاء صد رنگ
 از دل تو. تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو. موم از دل من برند و سنگ از دل تو و گویند
 و بر اشوبان بسیار بوده است موشخ بدمج سلطان مذکور و یکی از آن جمله موسوست
 بواقی و عذرا اما از آنها عین و اثر پیدائست **عجیب** روح وی از مردست و از آن جمله
 مارحان امین الدوله بوده و در تنه فتنه فتح وی مرند وستان را قصیده دارد که
 مطلعش اینست وله تا شاه خرد سفر سونما کرد کرد از خوشتر اعلم معجزات کرد
 و در وصف خربزه گوید **قطعه** آن ز بر حد رنگ و مشکین بوی طعش طعم شهید رنگ
 دیا دارد او کوی و غور خام چون بیزیدی شود هر یک از آن ده ماه نو. ورنه برمی
 باشد اندر ذات خود ماه تمام **فتح** روح وی نیز در ایام امین الدوله بوده است
 و از فواضل انعامات وی مال خطبه بدست آورده غریبت نماشای گرفتند کرد
 چون بنزدیک آن خطه رسید قطاع الصریق هر چه داشت بهر وند بسم قند
 در آمد خود را ظاهر نگزور و زنی چند آنجا بود این قطعه را بگفت و باز گشت وله
 و نعیم سم قند بسودیدم. نظاره چو بگردم بیاغ و دادی و دشت چو بود کیم

وجیب من از درم خالی • و لم ز سخن اهل فرش خرمی بنوشت • بسی اهل
 هزار با بهر شاری • شنیده بودم و گوشر یکین جنت هشت • هزار کوثر
 دیدم و هزار جنت پیشی • ولی چه سود که لب تشنه باز خواهم بگشت • چو
 دیدم نمت بکف درم نبود • سر بریده بود در میان زرین طشت **درد**
 رح وی از طوست و فضل و کمال وی ظاهر کیے را که چون شاه نامه نقلی
 بود چه حاجت بلذخ دیگران می گویند که وی بد هفت مشغول بود بر وی تعوی
 کردند بقصد تظلم روی بغزین که تختگاه سلطان محمود بود آورد چون باغی
 رسید و باغستان آن بگشت دید که سه کس نشسته اند و معاشرت اشتغال
 تمام دارند داشت که از ملازمان سلطانند با خود گفت که پیش ایشان روم
 و از ایشان کیفیت حال معلوم کنم چون نزدیک ایشان رسید از روی متوش
 شدند و گفته اند که مجلس ما را منتقض خواهد ساخت هیچ به ازین **نیت**
 که چون بیاید بگویم که ما شاعران پادشاهیم و با غیر شاعران صحبت
 نمی داریم و سه مصرع بگویم که رابع نداشته باشد پس او را بگویم که مصرع

رابع بگوئی اگر بگوید باوی صحبت بداریم والا او را از خود دور داریم چون
 با ایشان رسید آنچه با خود مختار ساخته بودند باوی بگفتند فردوسی گفت آن
 مصرعها را اگر گفته اید بخوانید **عصری** گفت چون عارض تو ماه نباشد **روشن**
 فرخی گفت که هرنگ رخت گل نبود در کاشن **عصری** گفت که مزکانت
 همین گذرکنه از جوشن **فردوسی** چون این سه مصرع بشنید در بیدار **گفت**
فردوسی مانند سنان کیور جنگش ایشان از آن متعجب ماندند از
 قصه کیو پیش استفسار نمودند مشروح باز گفت و بعد از آن مجلس
 سلطان افشار مقبول نظر وی شد و ویرا گفت که تو مجلس ما را فرودوی
 ساختی او بدان سبب فرودوی تخلص کرد و چون چند گاه بر آمد
 بنظم شاه نامه مامور شد هزار بگفت و پیش سلطان آورد و تحسینها
 یافت و هزار دینار زر بخش انعام فرمود پس در مدت سی سال
 شاه نامه را تمام ساخت و پیش سلطان محمود آورد و دستور آنچه **بشتر**
 واقع نشده بود که در مقابله هر پستی یکدینار زر سرخ توفعی داشت

جای داد و بیست هزار بقای که فجاج
آورده بود و بیست هزار درم

حاسدان فوض که دند و گفتند شاعری را چه قدر آن باشد و بر ابدین قدر عطا
سرافراز کم دند و صلۀ ویرا چه شصت هزار درم دادند فردوسی از آن برنجید
بی گویند که در آن وقت که آن درمها را بیاوردندی در حمام بود چون از حمام
آمد بیست هزار درم باکسانکه آنرا آورده بودند و سلطان را بچهل بیت
مذمت که در آن جمله این چند بیت است **مشوی** اگر شاه را شاه بودی
بسر بر نهادهی مرا تاج و زر **چو** اندر نیارش بزرگی نبود **نیارست** نام بزر
گان شنود **در** ختی که تلخ است او را **سرسشت** که شش در نشانی بیاع **بلاشت**
و از جوی خلدش به نکام آب **به** بیخ انکبین زیر و مشک ناب **سه** انجام
کوهر بکار آورد **همان** میوه تلخ بار آورد **ناپاک** داده ندارد **امید**
که هند و بشتن نکرد **سپید** پس از آن مخفی شد **هر** چند و بر طلب
که دند بار نیافتند بعد از **چند** گاه **خواج** حسن **بمندی** که مرتبه **وزر** است **بلاشت**
در شکار گاه **بیخ** چند از شاه **نامه** فریبی که **واقع** شده بود **بخواند** سلطانرا
بسیار خوش آمد **پرسید** که این **شعر** کیست **گفت** شعر **فردوسی** سلطان از **کرده**

خود پشیمان شد فرمود تا شصت هزار دینار زر سرخ با خلعت‌های خاص
 نامزد فردوسی کنند و بطوس بفرستند اما طالع و بی‌مساعدت نکر چون آن عطیه را
 بیک دروازه طوس در آوردند و تا بوقت فردوسی را از دیگر دروازه بیرون برند
 و از وی و از شاگردان و دختر مانده بود آنرا بوی عرض کردند و رفت و زید
 و قبول نکرد و گفت هر چند آن مال و نعمت که کفاف معیشت باشد هست
 نیز موجود است احتیاج بآن ندارم کما شنکان سلطان آنرا به بهارت
 رباطی در آن نواحی صرف کردند **قطعه** خوشست قدر شناکی که چون
 خمیده سپهر **سپهر** حادته را که در بود عاقبت فوسیه **سپهر** رفت
 شوکت محمود در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر **سپهر**
ناصر بن خنصر و الانصاری در صناعت شعر ما هر بود در فنون حکمت
 کامل اما اعتقاد و میل بزندقه و الحاد متهم شده بود او را سفر نامه ایست
 که اکثر معوره سفر کرده بود و صاحبی که با اکابر کرده بود در آنجا نظم
 آورده بود و این ابی که سلطان العلماء عین القضاة همدانی در

کتاب زبدة الحقایق ابراد کرده از جمله سخنان اوست
 همه جو زمین از بلغاریانست که مادام همین باید کشیدن که بلغا
 ریاز ایتهم نیست بگویم که تو بتوانی شنیدن خدا با این بلا و فتنه
 از نوشتن و لیکن کسی یار و خجیدن همین ارند ترکان از بلغاریان
 برای پرده مردم در دیدن لب دندان آن ترکان چو شاه بدین
 خود نیایست آفریدن که از عشق لب دندان ایشان بگذرد
 لب همی باید که نیدن از زرقی هروی رح در قواعد شعر و فضل
 با هر بود در قوانین علم و حکمت کامل بود مدوح اورا عارضه
 داشت که قوت مباشرت ساقط کفشت اطباء در معانی
 آن عاجز آمدند از زرقی کتاب الغیه و شلفیه بنظم آورد و تصویر
 که دو غلامی را از خواص پادشاه با کینه کی عقیدت و ایشان
 در حرم پادشاه که در میان ایشان شبیکه پیش جابل نبود
 منزل ساخت و آن کتاب بر پیش ایشان نهاد که بدان

صورت‌های مختلفه که در آن کتاب تصور کرده بودند بمعاشرت مشغول آمد
 باشند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان احوالی ایشان
 مشاهده کند چون این مشاهده مکرر شد حرارت دست عزیزی فوت گرفت
 آن ماده که مانع آلت بود منقطع گردانید و بهر مثال پینه‌مایه منجمد از منفذ
 جلیل او بیرون آمد و مقصود حاصل شد و از سخنان ویست در وصف
 بشراب وله ساقی بیار لعلی که فروغ آن، اندیشه لاله زار شوریده گلستان
 بگذشت پیری شب اندر شعاع او، از چشم آدمی نتواند شدن نهان، شوی
 تر عنبر و رنگین تر از عقیق، روشن تر از ستاره و صاف تر از روان معزی
ترج در زمان دولت معزالدینیا والدین سنج بن ملک شاه بوده و از خا
 دمان اوست و معزی نسبت و آنچه او را در زمان وی از علوشان فوت
 در چه منیر شد کم شاعری را میسر نشد و گویند که کسی از شعرا در دولت
 و اقبالها یافتند که کس نبافت رود کی در عهد سامانیان و عنصری در عهد
 محمودیان و معزی در دولت سنجاریان و سبب وفات وی آن بود که رز و سلطان

قیامی

از درون خمر که تیری انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود نگاه تیره خطا
 شد و بروی آمد بیفتاد در حال جان بداد و از جمله سخنان و دست این
 چند بیت **شر** تا نکا **من** زینیل به کند دل پر چنین نهاد **د**اغ حسرت به دل
 صورت که آن چنین نهاد **ه**ردلی که سرکش نهاد سرب هیچ خط **ز**یر زلف
 او کنون سرب خط مشکین نهاد **م**ن غلام آن خط مشکین که کوی مورچه
 پای مشک الوده بر برک کل و نسربین نهاد **و** این چند بیت دیگر از قصیده
 به اسلوب شعر تازی زبان گفته است **و** **ایضا** ای ساربان منزل مکن جز در
 دیار بارمن **ی**انک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن **ر**بع از دلم پر خون
 کنم اطلال را چیم خون کنم **ف**اک دمن ملکون کنم از آب چشم خویشن **ا**ز
 روی بار خمر که ای ابوان همی بنیم نهی **و** ز قد آن سر و سهای خالی بنیم چمن
 جای که بود آن دلست آباد رستان در بوستان **ک**شد کرک رو به رانگان
 شد کوف که کسر او طع **عبد الواسع** **ح**لوی شاعر ماهر و فاضل کامل بوده بهر دو
 زبان تازی و فارسی سخن گفته و اتفاقست که هسبی کسی از عنده جواب

قصیده مشهور وی که مطلعش اینست **و** که دارد چون تو معشوقی نکارنگ
 و چابک و دلبر **ب** بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله راوی سرین **پ** چنانچه
 برون نیامده است و در منقح بعضی قصاید گفته **قطعه** در دهر نیست از تو
 دلفروز تر نکار **د** در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر **ت** تا کرده ام بلا کبراب تو نگاه **ه**
 تا کرده ام بنه کسی پر خواب تو نظر **ک** گاهی چو لاله ام ز وصلت شکفته روی **گ** گاهی
 چونر کسم ز فراقت فکنده سر اریب صایه **و** وی شاعر بی فصیح و فاضلی بسبب عاقل
 بود و اشعار ویر الطافتی کامل و ملاحظه تمام حاصل است و افاضیل بتقدم وی
 معتبرند چنانکه انواری ویر ابر خود ز جیح نهاده انجا که در قطعه تعداد
 کلا خودی کند و در آخر آن می گوید **شعر** این همه بگذار بکفر مجرد آمدم **چ** چون
 سنانی هستم آخر که نه صابرام **و** از جمله سخنان و بیت این چند
قطعه روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل **ب** به خلد و سلسبیل تو جان و دریم **پ**
 ناهد پیش طلعت تو کی دهد فروغ **خ** خورشید نر ز خفت تو کی شو **ج** جمیل
 بغداد حسن و مصر جمالی **و** چشم من **ب** بغداد را چو در جلد بود و مصر **ا** چونیل **و** از بار

هجر زخ تو وام شده چو دال • و از زخم دست عشق تو مخدم چونیل • و از جمله
 اشعار و بیست این قطعه دوات ای پسر الت دولت است • بدو دولت
 تند را رام کن • چو خواهی که دولت کنی از دوات • الف را ز پیوند پالام کن
حکای حکیم کامل و فضیلتی فصیح بوده • و حسن شعر و لطف نظیر شمه است
 از علو حال و خالیت از جمال کمال او سخنان او مشهور است و در بیان او مسطور
 مسطور است از لطایف اشعار و بی که یک قطعه شعر است بنصیحت شعرا و
 نوشته می شود **دی** مرا عاشقی گفت غزل می گوئی • کفتم از مدح و هجاء
 بیفشاندم هم • گفت چون گفت آن حالت مکران بود • حالت رفته دیگر باز
 نیاید ز عدم غزل و مدح و هجاء که از آن می گفتم • که مرا حرص و غضب بود
 و بان شایسته ضم • آن یکی شب همه شب در غم و اندیشه آن • که کند لب چو شکر گاه
 کند زلف بجم • و آن دیگر روز در دران محنت و رنج که گجا از که و چون کب
 کند پنج درم • و این سه دیگر جو سکه خسته تسلیت بنان که ز بونی بکف آرم که
 از و باشد که خدا این سکه که سینه را هاشاکم • باز که در از سر من بنده

عاجز بگرم غزل و مدح و ثنا گویم یارب زینهار **ب**س که با عقل و جفا که دم و با
 علم ستم نوری لاف خدن بجه مردان نبود چون زری باری تو مژانه نکه دار قدم
 گوشه کیه سر راه بجائی بطلب **ک**ر نه و پسر آید بنو این یک دوسه دم گویند که
 بسمع ملک غور رسانیدند که انوری تر چا گفته است بملک هرات نامه نوشت
 و انور پیر اطلب که دو نسبت بوی تو در و ناطف نمود اما مقصودش انتقام
 ملک هرات از افراس است دریافت اما انرا بصریح نمی توانست نوشت در مکتوب
 که از برای مطالبه انوری نوشت این بیتها درج کرد **د**ختریه هی الدنيا تقول
بملا فیها خدار خدا رین بطی و فتکلی فلا تفر کم طول ایتسای
فقولی مضحک و القعل مبکی انوری انرا سخن فرست در یافت و سیلها
 انکبخت و ملک هرات از آن مطالبه گذرانید دیگر بار غور و پیر اطلب کرد
 و ملک هرات را در مقابله وی هزار کوفتند و عده که در ملک هرات کسی را
 موکل انوری که زنا چار باید شد و بغور رفت که در مقابله تو هزار کوفتند
 انوری گفت ای شاه مردی که او هزار کوفتند از زور ابر ایگان نمی آزد مرا

بگذار تا باقی عمر در ملك ملازمان تو باشم و جواهر مدایج را در پای تو بپوشم
 ملك هرات را این سخن خوش آمد و او را نگاه داشت رشید الدین و طواط
 رحمه الله وی از شعر او را و را از شهرت و در وقت خود استاد شعر اشعار
 مقدم پیش و ای آن طیف بود کتاب حدایق السیمر در صنایع شعر تصنیف
 اوست و در مخاطبه بعضی وزیرای گوید **قطعه** تو زری و مدح کوی تو من
 دست من بی عطار و اینی تو وزارت بمن گذار و مرا مدحتی کوئی تا عطا
 بینی و این دو رباعی نیز زاده طبع اوست **و** **لب** بیا تو من ازین جهان
 گذران بگذشته ام ای ماه نواز **و** خیران دست از همه شستم و شستم بکران
 چون بانگ گذشت بگذرد باد بکران چشمی دارم همه به از صورت دوست نادیده
 مرا خوشست چون دوست در دوست از دیده دوست فرق کردن ننگوست
 یا اوست بجای دیده یا دیده هم اوست **غمیق** رخ وی نیز از شعراء ماوراء النهر
 و استاد شعرای وقت و این چند بیت که در مفتاح قصیده گفته بغایت لطیف
 و لکن اگر موری سخن گوید و اگر موی روان دارد **من** آن مور سخن گویم **من** آن بوم که

تنم چون سایه موست و دل چون دیده موران **از** هجر غلیه موی که چون موران میان ^{دارد}
 اگر با موی با موی شبانه وزی شوم محروم **که** مور از من خبر یابد نه موی از من نشان ^{دارد}
 پشور مور در کنجم پس زاری و کس سستی **اگر** خواهد مرا موری پشم اندر نهان دارد
 من آن مورم که از زادی مرا موی پوشاند **من** آن یم که از سنگ کم از موری روان دارد
سورج از لطف است پنخصل بنجار آمده بود و بر شاگرد سوزنگری عاشق شده
 و بشاگرد استاد وی رفت و در آن مهارتی تمام حاصل کرد اما هزل به طبیعت
 وی غالب بود و بنا بر آن هدایا بسیار گرفته ^{است} این دو بیت از قصیده ایست که
 در اعتدال آنها می گوید **وز** ناکی ز که ش فلک ابکینه رنگ **وز** ابکینه خانه طاعت
 ز نیم سنگ **به** ابکینه سنگ زوی کار ما و ما **تهمت** نایم بر فلک ابکینه رنگ **و** این چند
 بیت از قصیده دیگر است هم در آن معنی **وله** زید بدی که تو دانی هزار چند **انم**
 در اشکار بدم در نهان زید ترم **هر** از داند ازین گونه کسی من **داغم** **خدا**ی دان من
 اشکار پنهانم **بیک** صغیره مرا از تنهای شیطان بود **و** بصد صغیره کونه رهنمای شیطانم
 در قصیده دیگر ازین اسلوب می گوید **وله** چو شیر غمزه بنا زد که شمه اندازی نشانه

از دل مسکین من کن ای عازی، نخست بانول بازی آمده ام، چو دل نماند و تن دردم
بجان بازی، چو هیچ زخم تو ای دوست بی نوازش نیست، مرا بفرز بزن تا ببوی بازی
هزار عاشق داری و من هزار و یکم، بمن نیایی و تا زان همه پیر دازی، و در مدح
حمید الدین مستوفی جوهری که از فضلا و ماوراء النهر بوده است قصیده گفته است
موقوفی گویند که آن مختص خاطر و بست و مطلعش اینست **موقوف** زندگانی مجلس ^{مستوفی}
فی دولت حمید الدین الجوی، و پوشیده نماند که اگر درین الفاظ که ازان در مصراع
جزوی یافتند چنان رعایت کنند که بعضی ازان اجزائی تفهستغلا باشد ^{سبب}
مقصود از لطافتی خالی نیست چنانچه درین قطعه **وله** دی فرستاد قطعه
سوی من نکته دانی ز مره فضلا، کرده لفظ سه چار ازان بدو نیم، تا کند غنا
از جواب مرا، کفتم اندر جواب او که ای مف، فر خلق خدا و قاضی حاجت اصحاب
متصطفی، لت بسیاد خواهی بدو عا و درین رباعی دیگر **رباعی**
ای شادی عید چو بکام دل اع، دایم شده محبوس درین غمگده مع، زورم
بر اهل دل که از ادی مع، بویست برسم عیدیم از تو طمع **خفا** ^{نثر} **راستی**

ح ویرا بسبب کمال که در صناعت شعر بود ویرا احسان العجم لقب کرده اند
 از همه شعرا در اسلوب سخن متمایز است و در آن شوخ و غریب بی انباز در مواعظ و حکم
 طریق حکیم سلسالی سپرد دست و در آن معنی کوی مسابقت از اقران برده و در
 قطعه به وجه مفاخرت می گوید **وله** شاعر مبدع منم خون معانی است **زیرا**
خون خوان من عنصری و رود کی **زنده** جو نقش حکم نام من از تازگی **کشته**
جو مال کریم هر ص من از اندکی و رشید الدین و طواط در مدح او کفنه است و ایضا
 ای شهر قدر را خرد و ماه **وی** سوبر فضل را دستور شاه **افضل** الذین بوالفضا
بل فضل **فلو** سوف دین فزای کفر کا **وار** مقطعا **ویست** این دو بیت و ایضا
برکن از سودای خوبان داشتن خاقانیا **کر** بسرودا خرد را به سر آید خیر کی
 صورت خوبان یعنی چون به بینی آینه است **کز** بیرون سوروشنی دارد درون
سوتیر کی **و** ویرا مشویست تحفنه العراقین نام و این چند بیت از مفتوح
انت **سنو** بایم نظارگان غمناک **زین** حقه سبزو مهرة خاک **کین** که
و حقه تا بجانیده سر کینه عمری کشانیده **و**ین طرفه که به بساط فرمان

مهر زمست حقه کردن خود بوالعجبان سخن کارند که قائم که فند آرند و
 وقتت که وقت در سر آید سیلاب عدم بسر درآمد وقتت که این چهار
 حال بنهند محققه مه و سال وقت که مرکبان انجم هم نفل بیفکنند و هم سم
فخر جاب از امثال و افاضل زور کاست میزان کمال و فضل و دقت شعری کتب
 و پس و راهین است و آن درین روز کار محقق و تالیب و این چند بیت
 از مواضع متعدد این کتابست و له خوشست این نکته از کبیر شناس
 که باشد جنک به نظاره آسان مر آن طشت زرین نیت در خور کرد
 خون من بند درود نباشد مار را آنچه بجز مار نیاید شاخ بد جز تخم بد بار
 باشد خوش سفر در تن درستی نکر تا چون بود در ریخ و سستی کل و زر کس
 نکو باشد بیدن و لکین تلخ باشد در چشیدن کناه بوده به مردم نهفتن
 بی نیکوتر از نا بوده گفتن نو اگر بازو پیل و طبع شیری کمن با آتش سوزان
دلیری ظریف را با نوی از مشاهیر جهانست و افاضل در رانست تمام
 دیوان او مطبوع و مقبولست بلطافت و سلاست سخن او بهیچ کس نیست

این
 است
 همیشه
 سخن
 مد
 بطبع
 است
 چون
 است
 مثال
 با
 است
 سوزان

دیوان او مشهورست و اشعار وی بر زبانها مذکور و در دولت انکس
 ابوبکر تر بیتها یافت شبی در مجلس او این رباعی گفت رباعی ای ورد ملائکه
 دعای سرتو سزیت زمان و را بجای سرتو باد سخن نونیا م شمشیر نو گفت
 ستر دل من باد قضای سرتو بفرمود هزار دینار زر سرخ در مجلس تار
 کردند بر اثر آن رباعی دیگر گفت رباعی شاه از نو کار دل و دین با نسق است
 و از عدل نوحان و فتنه رفیق است در عهد تو رافض و سنی با هم کردند
 موافقت که بوبکر حقت و از لطایف اشعار و بیت این چند بیت
 مثنوی عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیداشود سرای نهفت
 شمشیرهای سفید را گناه یخشد ایند بر شهای سیاه ^{سیاه} باز برش روز امید
 باشد اندر پناه پیش سفید مردکی سرخ پیش حاضر بود دست در پیش
 کرد چون آن شبود گفت با خود درین شماره زایم درد و کینی
 هیچ کاره نه ایم و کلام و کمال وی در شعر نماند به ایست که شعری مقدم
 میان انوری داد و نه هیچ یکی بر دیگری اختلافی داشته اند چنانکه

بعضی بر سبیل استفسار از بعضی دیگر گفته اند **قطر** ای آن از زمین و قار که بر آسمان
 فضل ماه خجسته پیکر و خوشبید منظری **قوی** ز اقدان سخن گفته ظهور **ترجیح**
 می نهند بر اشعار انوری **قوی** دیگر برین سخن انکاری کنند **فی الجمله** در محل تراغبند
 و داوری **ترجیح** یک طرفی ایشان نمائند **هست** **زیر** نیکین حکم تو ملک سخن وری
 و امام بروی در جواب وی گفته است **جواب** ای سائل مسائل فکرت درین **سوال**
 معذورستی بحقیقت چون بنگری **تمییز** را ز بعد مناسب درین دو طور **هیچ**
 احتیاج نیست بدین شرح کسری **کین** معجزت آن سخن این نور و آن **چراغ**
 این ماه آن ستاره این حوران آن پیری **و دیگر** کسه است در جواب همان
قطعه **قطره** ریندی بهیده **ترجیح** می نهند **ظهور** بر سخن پاک انوری ماند
 بدان کرده که بنشناختند باز **اعجاز** موسی را هم از سر سامری **شیخ** **نظام**
رح وی از کجاست و فضائل کمال او **روشن** احتیاج بشرح ندارد و آن قدر
 لطایف و دقائق که در کتاب پنج کنج درج کرده است کسی را بیسریست بلکه
 مقطوع نوع بشر است **غزل** جو بگو محنت من زان رخ کندم کونست **که**

هم شب رخ چون گاهم از آن پر خونت دانه گندم او سنبلیله تر دارد باره مکتب این خوش
 او سنبلیله کرد و نشت نه نخوردم به از دصبرم از و گندم خورد که نشت در او چشم
 رهی پیر نشت از تر از وی دور رفتش چو جوی مشک خرم کندی خوانم افرون که سخن
 موز و نشت به چو گندم شده افز غم او دل بدونیم وین غم او بر یکی جو کر نظامی چو نشت
کمال السیر اصفاها فی رح ویر اخلاق المعالف کرده اند از بس معاد قیو که در
 اشعار خود درج کرده است و هیچ یک اشعارش متقدم و متأخر آن است
 نداده است که ویر داده اما مبالغه وی در تدقیق معانی بسیار اویر از حضرت سلا
 دروانی بیرون برده است و اشعار وی بسیار است و دیوان مشهور
سلیما تارخ وی شاعری فصیح و سخن گذار بلیغ است و در سلامت عبارات
 و دقت اشعارش بنظر افتاده است در جواب معانی خاصه بسیار است
 و بسیاری از معانی استادان مخصوص کمال اسماعیل در اشعار خود ایراد کرد
 و چون در صورت خوبتر و سکوته خوبتر واقع شده در محل طعن و ملامت نیست چه که
 خودی گوید **ط** معنی نیک بود شاه مد پاکیزه بدن که بهر چند در و جامه در که کون پوشند

از نه لانه جبهه
 بر با جبهه لینه جبهه
 ۱۱۱

کسوت عار بود باز پسین خلعت او • که در خوشتر افزون پوشند • مزست
 آنکه کهن جامه پشیمان ز برش • بدرند در و اطلس و اکسون پوشند • و در کتاب
 مشنوی است یکی جمشید و خرنوب و در آن چند تکلف کرده که از از جاشی برون
 برده است و دیگر فراق نامه و آن کتابی بدیع و نظمی لطیفست و غزلنماوی نیز بسیار
 بطور مطبوع و مضموعست اما چون از جاشی عشق و محبت که مقصود از غزل است
 عالی است طبع از بنا بران اقبال نمی نمایند و از جمله مقطوعات و بیست این چند بیت
قطعه کنار حص دلا پر کجا توانی کرد • تو زان طمع که سه حرف می آندی افتاد • غزلی
 درد ویش و قناعت زن • که خوری از طمع و قناعت زاده اگر بفردی پای نوگرایی •
 سعادتش در ویش و قناعت باد **محرمانه** بتریزی روح وی صاحب کتاب مکر و مشربیت
 و در آنجا لطایف و بدیع بسیارست که درج کرده است و این چند بیت از آن کتاب
 است که در صفت بنی معشوقی گوید **مثنوی** کشیده بر گل سر بن زبینی •
 خطی در عین لطف باد زینتی • بد قدرت استونی بسته بسین • بزیر آن دو طاق عنبر کینی •
 مسان جذع و اعلی ای کل اندام • منسبت شوشه از نقره خام • کل در کس و لیکن نمکلفه •

فایز بسین دلاله هفتمه • و از جمله سخنان ویست این قطعه که در اثنای آن مثنوی
 ذکر کرده است **قطعه** مجموعاً در هر از طبع مردم • که کل هرگز ز شور ستا نخیزد و فازه
 صورت بی معنی خالق • چو از صورت ملائکه می که بیزد • بفر بال فلک به فرق اینها • قضا
 بفر خاک عذاری نریزد • هم از آنکه نیکی بیش خوانم • بکفت هر زمان بدتر نریزد • چو استک
 آنرا که سازی جای در چشم • اگر دستش دهد خونت بریزد **شیخ سعدی شرازی رحمه الله**
 نام وی مصلح الدین و همانا که سعدی نسبت بنام ممدوح است وی قدوه متع
 لانت هیچکس پیش از وی طریق نعل نور زیده است و سخنان وی طویلاً
 مقبول افتاده یکی از شعر آفته و الحق کوه انصاف سفته **قطعه** در شوره تن بمیبران
 است • در چند که لایب عجبی • اوصاف و قصیده و غزل را • فردوسی و انوری و سعدی •
حافظ شرازی رحمه الله اکثر اشعار وی لطیف مطبوع است و بعضی قریب بسبب حد آغاز
 و غزلیات وی نسبت بفر لیا دیگر در سلاورانی حکم قصیده ظهیر دارد نسبت
 بقصاید دیگران و سلیقه اشعار وی نزدیک است بسلیقه نزاری قهستانی
 اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعری و چون در اشعار وی
 اردق و کوز

از تکلف ظاهر نیست و بهرسان الغیب کرده اند **شیخ کمال رحمة الله**

وی در لطافت سخن و دقت معانی مستبته است که پیش از آن
منصوب نیست اما مبالغه در آن شعر و به از حد سلا بیرون
و از سجا جانی عشق و محبت خالی مانده در ایراد و امثال
و اختیار بحر هلاک یافته و در اینها غریب که سهل متمنع **نما**
تبع حسن دهلوی می کند اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار
و است در اشعار حسن نیست و آنکه ویرا در حسن می گویند
بنا بر همان تتبع تواند بود و در بعضی دیوانیه های وی این
فرودیده شده است **بیت** کس بهر هیچ خنده نگرفت مرا
معلوم همین شود که در در حسنم و بعضی از عارفان که
بصحبت شیخ کمال و حافظه هر دو رسیده بوده اند چنین
فرموده اند که صحبت شیخ به از شعری و شعر حافظه از صحبت او
حسن دهلوی روح و میرا در غزل طریق خاصست اکثر قافیه های

نك و ردیفهای غریب و بادهای خوش اینده که در اصل شعر خاصه در غزل
 ملاحظه اینهاست اختیار کرده است لاجرم از اجتماع آنها شعر ویرا حالتی
 حاصل آمده است که اگر چه بحسب نظر باوی آسان نماید اما در گفتن دشوار است
 و لهذا اشعار ویرا سهل ممتنع گفته است معاصر خسرو بوده است و باید یکدیگر صحبت
 می داشته اند و مباحطی کرده اند چنانکه حسن می گوید **قطعه** خسرو و از راه کم
 پذیرد آنچه من بنده حسن می گویم **سخنم چون سخن خسرو نیست** حسن اینست که
 من می گویم **و دیگر از شعرای متفکر خواجه عاز** فقیه است از کرمان و وی شیخ و خانقاه
 دار بوده است شعر خود را بهمه وارد آن خانقاه می خوانده است و استدعاء
 اصلاح می کرده و از بجا می گویند که شوا و شعراهای کرمانست و دیگر **خواجوت**
 وی نیز از کرمانست و در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد و لهذا او را
 غزل بند شوا می خوانند و از شعرا می **النهرست ناصر بخاریست** و در اشعار و بی جاشنی از
 تصوف هست و دیگر **خواجه عسکرت بخاریست** و وی در غزل تتبع خسرو
 میکند و دیگر **بساطی** از سمرقند است و شعری خالی از لطافتی نیست

گفته اند

اما از فضائل مکنسبه بسیار عاری بوده است چنانچه اشعار وی ظاهرست و دیگر
 خیالیست و بعضی از اشعار وی خالی نیست و از آن جمله است این دو بیت و که
 ای نیر غمت داد لعن شاق نشانه خلق بتو مشغول تو غائب زمیانه که معتکف دیم
 که ساکن مسجد یعنی که ترا می طلبم خانه بخانه از ری از شفران است و در اشعار وی
 طایفه بسیارست و از مطلعهای مسندیده و بیست **مقطع** باز شد چشم میمید
 نگر به آب زده سبل اشک آمد بخون بر سپاه خواب **فرد** کاتبی شایوری و پیر معانی
 خاص بسیارست و در ادای آن معانی نیز اسکن خاص دارد اما شعری
 یکدست و همواره نیست چون شکر کربه افتاده است و دیگر شاه سبزه و اربست
 و ویرا اشعار لطیف است و یکدست و هموار با عبارات پاکبیزه و معانی به چاشنی
 دیگری عارفی مزو بیست صاحب کتاب **مقاومه** کوی چوکان آن از نظمهای سرآمد
 و بیست و این چند بیت از آن کتابست در صفت اسب چوکانی **مشهور**
 چون کوی سپهر که دینت میدان میدان چو کوی جنت **مدربار** که در عرق شعی غرق
 باران بود در میان برق **بگریخته** از راز سم او **او بگنجه** صبر از دم او **مدربار** که دوبری

مدربار کوی

کردیده ز سر عیش سرگویی. ان لحظه که بنزد رفته صد باد صبا بگرد رفته. از کوه چو صید سبزه
 در گذشته و ز بحر چو باد صبا به گذشته **صاحب دولت** که زمان صاحب بوجود او مشرفست
 هر چند پایه قدر وی نظر بمراتب جاه و حشمت و قربت پادشاه صاحب شوکت
 و قیاس بمناقب معنوی از فضل و ادب و فضائل موهب و مکتسب از ان بلندتر است
 و به التحسین شعر تعریف کنند و بحدوت نظم توصیف نماید اما چون خاطرش بواسطه
 کسب و فضیلت و تواضع و کسرت نفس بان فرود آمده است خود را در کسب
 این طایفه منحصر ط کرده اند است و دیگران را از ان معنی که ویر از طبقه ایشان
 دارند و از زمره ایشان شمارند مرتفع گشته اما انصاف است که هر جا این طایفه
 باشند وی سر باشند و هر گاه که نام این طبقه نویسند وی سرد فتر باشد چنانکه این
 معما ازین معنی است **معما باسم علی بن علی بن افاضل سیرت دهر. و آخرت الافاضل**
و آخرت الافاضل بالفواضل. و باسئمت فقط اهل الفضل طرا. لذا صورته
فوق الافاضل. و چون کوه نامش بنر کتر از انست که هر محل نظم صرف آن تواند
 بود و هر مقام از شعر شرفی آن تواند یافت مخلص اشعارش باین معنی دیگر

مفهوم می کرد و نامزکشته توانی کنناش در مخلصها نیاید هیچکس به لب بایند
 کان از وی تو ایوان بس و اگر چه ویرا بحسب قوت طبیعت و در سبوت قایت
 هر دو نوع شو ترکی و فارسی میست اما میل طبع وی بترکی از فارسی بیشترست
 و غزلیت وی از ده هزار زیاده خواهد بود و مثنویاتی که در مقابله غمست نظای
 وقوع یافته بسی هزار نزدیک و همانا که بان زبان پیش از وی و به از وی کسی شعر
 نلفته است و گوهر نظم سفته و از جمله اشعار فارسی و بیست قصیده در جواب
 قصیده امیر خسرو دهلوی مسماست بدای ابرار واقع شده و مشتملست بر بسیار
 از معانی دقیقه و خیالات لطیفه و مطلعش اینست مطلع اشین اعلی که تاج خسرو
 زبورست. اخگری بر خیال خام پختن در سرست. و این رباعی بتزدر نهبت قدم بعضی
 ایندکان از سفر حجاز در رقعته نوشته بود مطلع انصاف بده ای فلک میساقام. تازین
 دو کدام خوبتر کرد نظام خورشید جهان تاب تو از جانب صبح یا ماه جهان کبر دنیا
 از جانب شام. و این رباعی دیگر در رقعته دیگر قطعه این نامه نه نامه واقع در منست
 و آرام درون غصه پر در منست تکین دل کرم و دم سر منست یعنی

خبر ماه جهان که در منست و این رباعی دیگر در رقعۀ دیگر **رباعی** کرد و بر م بگفتگو
 بیت باشم در در حرم محبت باشم در وقت حضور در برت باشم در غیبت
 روی دل بسویت باشم **روشم در حکایت** چند از احوال فی زبان که خرد مندان و نکته
 دانان امثال آن وضع کرده اند تا بیجهت غریب و ندرت طبیعت بران اقبال
 نماید و بر روی ابواب فهم حکم و معالجات بکشاید **قطعۀ** آن ندیدی که خرد دان بشکوه
 داروی تلخ را کند بشیرین تا بان حیلۀ از تن رنجور **بیر در غنج و محنت** دیرین **حکایت**
 رو باهی با کرکی دم مصادقت و زد و قدم موافقت می نهاد با یکدیگر **رباعی** که
 گذشتند در استوار بود و دیوار به خار که دان که دیدند تا سوراخی رسیدند که
 برو ماه فراخ و بر کرک تنک رو باه آسان در آمد و کرک بزحمت فرادان انگورهای
 کونا کون دیدند و میوه های **زنگ** چشیدند رو باه زیرک بود حال بیرون رفتن ملاحظ
 کرد و کرک غافل چند آنکه توانست بخورد **زنگ** نگاه باغبان آگاه شد چوپ **دست** را بر **دست**
 و روی بایشان نهاد رو باه باریک میان از سوراخ بچست و کرک بزکر **دشمن** **غیا**
 در انجامی کم شد باغبان بوی رسید و چوپ دستی کشید و چندانش بزکر زهره بود و نه زنده **بود**

پوست دریده و پشم کنده از آن تنگنا برون رفت **قطعه** زور با کس مکن ای خوابم بزرگ کاخ
 الامر زبون خوابی رفت **ف** بهت کرده بسی نعمت و ناز **ز** ان پسندیش که چون خوابی رفت
 با چنین حسه ندانم که چه سان **ب** در ک بر برون خوابی رفت **حکایت** کثر ز زخم مفرز
 دریش و تیر خیانت در کیش غرمت کفر کرد بلب آبی پس نادر رسید در خشک
 فرماند زبای گذشتن و نه رای بازگشتن سنگ پستی ان معنی را از و مشاهده کرد
 بروی ترخم نمود و بر پشت خودش سوار کرد و خود را در آب انداخت و آشنا گنان
 روی بدان طرف آب نهاد در آشنا او از بلو شمش رسید که کز دم چینه بی به پشت
 وی میزند سوال کرد که این چه آواز است جواب داد که این آوازینش منست که
 بر پشت نوی زخم هر چندی دانم که به نجاکار کز نمی آید اما خاصیت خود را نمی توانم
 گذشت سنگ پشت با خود گفت هیچ به از ان نیست که این با سر شتر ازین
 خوی زشت غرق کنم و نیکو شترمانه از آسیب و بیایمین که دانم باب فرود رفت
 و بر اموج برود و بجایی بر د که کوی بسیار کز نبود **قطعه** هر عوالی که درین بزگنه
 شروفساد تا بصد حیل به بر خط از و بشاد مهند به از ان نیست در موج **فتا**

تاوی از خلق بد و خلق از او باز دهند **حکایت** موشی چند سال در دکان بقال از نقلها
 خشک و میوههای تر مالا مال بسر می برد و از نعمتهای می خورد و خواج بقال از او بید
 و اغماض کرد و از مکافات وی اعراض می نمود تا روزی بحکم آنکه گفته اند **بیست**
 سفله دونه را چو کردد معده سیر با هزاران شود و شر که دد د لیر هم صحن بر آن داشت
 همان خواجه را ببرد و سرخ و سفید هر چه بود بخانه خود کشید چون خواجه
 بوقت حاجت دست بر همان برد چون کیسه مفلسانش تهی یافت
 و چون معده کرسنگان نهاد دید دانست که آن کار موشست که به در کیسه کرد
 و بیهاب گرفت و رشته دراز در پای او بست و بگذشت تا در سوراخ خود
 درون رفت و باندازه رشته غور آنرا بدانست دنبال آن گرفت و آن سوراخ
 بگند تا بخانه او رسید دید چون دکا پنجه صرافان سرخ و سفید به هم ریخته و دینار
 در هم با هم امنیخته حق خود را تصرف کرده و موش را بیرون آورد و بچنگال که به
 شپرد تا جزئی خود دید آنچه دید و مکافات حق ناشناسی خود کشید آنچه کشید
قطعه که شور شری هست هر یصان جهان است هر دم دل قانع که ز شور و شری

در غرقنایت هم روح آمد و راحت در حرص فرو نشت الم در در سوری هیت
 حکایت رو باه به سر راه استاده بود و چشم مراقبت بر چپ و راست نهاده
 نگاه از دور سباهی پیدا شد چون نزدیک آمد دید که کرکی باکی بز لکت بر
 صورت باران صادق و دوستان موافق همراهی ایند نه انم از نو هم این فریبی
 و نه اینر از دغرفه ان کسبی رو باه پیش دوید و سلام کرد و وظیفه احترام بجای آورد
 و گفت الحمد لله که کین دیر بینه بمهر تازه بدل شده است دشمنی قدیم بدوستی ^{جدید}
 عوض گشته اما خواهم که بدانم که سبب جمعیت چیست و باعث این تهنیت
 کیست که گفت سبب جمعیت ما جیانست اما دشمنی کرک و چوبان مستغنی
 از بنانست و سبب دشمنی ما باوی آنکه دی روز این کر که که امر و ز دولت
 رفاقت وی دست داده است به رمه حمله کرد و بیک پره بر بود مز خناچی
 عادت مز بود در قفای وی بدویدم تا آن پره را از وی ستانم اما بوی نرسیدم
 چون باز آمدم شو بان چوپ بزم کشید و می موجبی مرا بخانیدم نیز رابطه دوستی
 از وی گسستم و با دشمنی قدیم پیوستم **قطعه** بدشمن دوست نوزان ساکنه هرگز

بر تیغ دشمن نخل شدت پوست مکن باد دوست چندان دشمنی ساز که بر غم تو
 باد دشمن شود دوست مک و کر که بار و باه گفته اند که هیچ توانی صد دینار
 بستانی و پیغام بسکان ده رسانی گفت والله مزد فرادانست ولی درین
 معامله خطر جانست **قطعه** از سفله نزل امید داشتن ^{بکرمت} کشتی بموج لجه حرمان
 فکند نیست پیش دشمن زبون شدن از مثال و جاه خود را بورطه خطم
 جان فکند نیست **حکایت** شتری در صحرا چری کرد و از خار خاشاکه آن صحرا
 غذای خور و بخار سنی رسید چون زلف خوبان در هم و چون روی محبوبان
 تازه و خرم کردن در از که دتا از آن بهره کسب دید که دو میان نه ان افعی
 حلقه کرده و سر را بادم فرامم آورده باز پس کشت خارین پنداشت که
 احتر از وی از زخم سنان اوست و اجتناب وی از تیزی دندان او شتران را در یافت
 گفت بیم ازین ملمان پوشیده است نه از میزبان انکار ترس از زخم دندان اوست
 نه از زخم پیکان خار اگر نه مول ملمان نه خوردی میزبان را بیک لقمه کردی **قطعه**
 که از لیم بنه سد حکیم نیست عجیب و خبث نفس نه از پیشم و پختان نه سد کی

پانهدانه در میان خاکستره مفر دست که از انش نهان ترسد حکایت
 سکی از طعمه بی بهره بر و در وازة شهری ایستاده بود دید که قرص نان کرد آن
 که دان از شهر به ون آمد و زوی بصحری نهاد سگ در دنیال وی روان شد
 آواز داد که ای قوت تن و قوت روان و آرزوی دل و آرام جان غریمت
 کجا کرده و روی کجی آورده گفت درین بیابان با جمع از سر هنگان اشنای
 دارم احرام زیارت ایشان بسته ام سگ گفت مرا متراسان که اگر بکام
 نهنک و دهن شیر روی من در قفای تو ام **قطعه** آنم که بعمه خویش مهر کنز خالی
 نشدم ز آرزویت که کرد جهان بگردی ساکن نشوم ز خنجویت **قطعه**
 آنانکه جز بنان نبود زنده جان شایه دارند در و خدمت دونان برای نان که
 فی المثل زد دست کس صد قضا خورند همچون شک کرسنه دوند از قفای نان
حکایت پنج بلیکه گفتند چه ایشکل کج پیکران افتادی و پای در میان کج روی نهادی
 گفت از ما زنجیر برداشتم که بان رستی و راست ری همیشه از سنک جفا سدی
 کوفته است با از جم ستم دم بریده **قطعه** هر جا پری بصورت خود کرد دانشکار

اور از دندش بچوپ و سنگ حکایت غوکی را ز جفت خویش جدا ماند
 و ز جنت بی جفتیش بر در کمناز آب دریا نشاند هر سو نظری انداخت
 و خاطر غم دیده را از غم بی جفته در پی پرداخت با گاه **قطعه** ماهی دید در میان
 همچو آب روان روان شناب **پاچوم** مراض از سبیکه **سیم** **اطلس** سطح
 از بد نیم **پاچو** ایمنی **ملال** از کم و کاست **متقابل** بخش از چپ و راست
 چون غوک و بر اید خاطرش **صحت** وی کشید و **قصه** بی جفته خود در میان
 آورد و از وی طلبت مصاحبت کرد ما هیچی گفت مصاحبت را
 مناسبت می باید مرا با توجه مناسبت است مرا جایی در قعر دریا و ترا
 منزلی بر کنار ساحل مراد هان خاموش و ترازبان پر از خروش ترا قبح
 لقاسیر بلام که ترا بیند و نخواهد که با تو نشیند و مرا حسن منظر
 سرمایه خوف و خطر هر که **بجمال** فرنگ کرد چشم وصال بر نظر من
 دوزد و مرغان آسمان در هوای منند و محوش صحرا در سودای
 من ضیادان گاه چون دام در جست و جوی من با جزاران دیده

دکله

وگاه چون شست ذر بار بار ز روی نه پشت خمیدم این بخت و راه فر
 دریا برداشت و غوگر اسیاحل دریا بگذشت **قطعه** با کسی منشیز
 که بنود با تو در کوه تیکه **رشته** پیوند صحبت اتحاد کوهر سیت
حکایت کبوتر گفتند که چونست که دو پچه پیش نیاری و چورغ خانگی بر بیشتر
 اران طاقت نداری گفت پچه کبوتر غذای از حوصله مادر و پدری خورد
 و حوزة مرغ خانگی از مزبله بر راه گذر از حوصله غذای دو پچه پیش نتوان داد
 و از نیم مزبله در روزی بر هزار حوزة توان کشاد **قطعه** خواهی که شوی جلال دور
 همخان مکن عیال بسیار دانی که درین سراج **تک** حاصل نشود جلال بسیار
حکایت کفشکی خانه موردی خود را باز برداخت و در پهلوی آشیاء ککلی خانه
 ساخت گفتند باوی ترا چه مناسبت که بدین حقیری با جانوری بدان بزرگی
 همسایه باشی و خود را در محل اقامت و منزل استقامت همسایه داری گفت
 من نیز قدر دانم ما بدانسته خود عمل نتوانم در همسایگی من ما رست که هر سال **حکایت**
 بر درم بر آورم و بخون چکر پرورم ناگاه بخانه من نازد و پچکان مرا قوت خود سازد

جنس از اجانس و باناجنس بگیری فلان این سنان آب و روغن آن چو شیر در شکر است

امسال از وی کریم و در دامن و لب این بزرگ او بختم امید می دارم که داد
 مرا بوی آوزی بستاند و چنانکه هر سال پچکان مرا قوت خود که دانیده
 است امسال ویراقوت پچکان خود که دانند **قطعه** چورباه در پشته شیر باشد
 زید ایمن از زخم چنگال که کان زید او خردان ما بدان کس که کسیر و وطن در
 جوار بزرگان **حکایت** سکر گفتند سبب چیست که در بارخانه که باشی
 کدا گردان نتواند گذشت و بهر استانه که خبی از بختان نتواند گذشت
 گفت نماز حرص و طمع و درم و بینی طمی مشهور از خوانی بلب تانی قانع و از
 بریانی بخشک استخوانی خرسند اما کدا سخر حرص و طمع است و مدعی جوع و منکر
 شبع نان یک هفته آتش در انبان و زبانش در طلب یک شب جنبان غدایی
 یک ده روزه آتش در پشت و عصای در یوزه در پشت قناعت از حرص
 و طمع دور است و قانع از حرص نفور **قطعه** در هر دلی که هر وقت قناعت متاع خویش نهاد بای
 از ناز بود حرص و طمع را بیست دست هر جا که عرض که در قناعت متاع خویش
 باز از حرص موی کند آزر اشکست حکایتی رواه پخته با مادر خود گفت مر حیلہ

پیاموز که چون بگشا کس نیک در ما نم خود را از زبر هام گفت
 ان حیلہ فراوانست اما بهترین همه است که در خانه بخورد و بنشیند
 نه او ترا بید و نه تو او را بینی **قطعه** چون بر تو خصم شود سفلہ خود
 که در خصومت حیلہ ساز کنی. هزار حیلہ توان ساخت از همه آن به
 که هم ز صلح او گریزم جنگ اختیار کنی **حکایت** سرخ زنبور بر کس غسل نه در آورد
 تا ویراطمه خود سارن و زادی درآمد که با وجود این همه شهید و غسل مرا چه
 و محل که انرا بگذاری و بمن رغبت آری زنبور گفت ان شهید است
 تو شهید را کافی و اگر ان غسل است تو سر چشمه **انی قطعه**
 ای خوش ان فرد حقیقت که ز پیغام و سلام. رو تجا بد بسوی پادشاه
 اصل چو زوی ز پس پرده فرغ. فرع را باز گذارد بسوی اصل روح
حکایت مور بر آید ند که بزور مندی کمر بسته و بلخی راده برابر خود
 برداشته و بجنب گفتند این مرد را بپند که با این ناپوئی بخاری این
 کراپی چون میکشد چو مور این سخن بشنید و گفت مردان بار را بنیزو

زنبور
 سرخ

مادی

همت و بازوی حمیت گشند نه بقوت تن وضاحت بدن
قطعه باری که آسمان و زمین سرکشند از آن بنگر که مورخسته تن او را
 چنان گشده همت قوی کن از مدد ره روان عشق کان بار را بقوت همت توان
حکایت اشتری مهاری در پای کشان در صحرا پیچید موشی بوی رسید
 و برای خداوند دید حرصش بر آن داشت که با این مهارش گرفت و بجانه خود در
 شد شتر نیز از آنجا که فطرت مفتور بر اتقیا دسبب جیلت او و مجبول
 بر عدم مخالفت و عناد موافقت کرد چون بجانه وی رسید سوراخ
 دید بغایت تنگ گفت ای محال اندیش این چه بود که کردی خانه تو چنین
 خرد و جسته من چنین بزرگ تراست که نه خانه تو ازین بزرگ تر تواند
 و نه جسته ازین خرد تر میان زد و تو صحبت چون در گیرد و مجالست چون صورت
قطعه چون روی راه اجل زبانه منی نم ترا در قفا از بار عرس حرص و از اشترو
 واریهای خویش چیزی سبک کردن که نیست سگمای مهره که آنگای این باد
حکایت پشی از چه بچست دینه او بالا افتاد بزنجید که عورت ترا دیدم

بیش روی باز کرد که ای بی انصاف من سالها عورت ترا دیدم و هرگز نماندیم
 و طعنه تو پسندیدم تو پس از غم ری یکبار چنین مرا دیدی در سر زلفش من چه خندیدم
 قطعه چون لثمی با هزاران عیب و عار روز شوب خلق عالم اشکار بنیند که اندک
 عیب از صاحب کرم برینار دجز لعان و طعن و هضم ان عیب این شود بکفر
 زبان و بن بذر او بنا لاید دهان **حکایت** کاوی بر کله خود سالار بود و دو میان
 کاوان بقوت سرو نامدار چون بر ایشان زور آوردی یافت و بر این خم سر
 و از ایشان دور کردی ناگاه سروی و بر افتی رسید بعد از آن چون کرکا
 دیدی در پناه کاوان دوفندی دیگر خریدی سبب آنرا زوی سوال کردند
 گفت **بیت** زان روز که از سرو خود ماندم **فرد** شد معرکت دیلاوری **بر**
 دیرین مثلی که هست در روز نبرد ضربت بود از حربه و دعوی از **فرد حکایت**
 اشتری بدر از کوشی همراه می رفتند و بکنار جوی رسیدند اول اشتر در آمد
 چون میان جوی رسید اب تاشکم بر آمد دراز کوش را و از داد که در ای
 اب تاشکم پیش نیست دراز کوش گفت راست میگوی اما از شکم تاشکم

فرق و تفاوت است که اپی که در شکم تو نزدیک کشت از پشت فرج ^{هم}
 گذشت **قطعی** بی برادر از تو بهتر هیچکس نشناسند ز آنکه هستی بکسر
 سر مو خویزه افزون منه **ک**ر فضون از قدر تو بستاند تا بخری **ق**در
 خود بشناس و پای از خده خود بیرون منه **ط**او و سی و زانی در صحت **یا**
 فراهم رسیدند و هر دو عیب یکدیگر را دیدند طاو و سی باز آن گفت ای
 موزه سرخ که در پای است لایق اطلس و زرکش و دیبای منقش نیست
 همانا که در آن وقت از شب تاریک عدم بر روز روشن وجود آمد **ایم** موی
 شدن موزه غلط کرده ایم ز موزه کجست سیاه تو بوشیدیم و تو **ب**
 دیم سرخ مرا زانگ گفت حال برخلاف اینست اگر خطایی رفته است در **س**
 دیگر رفته است باقی حلقهای تو مناسب موزه نیست همانا در انخاب **ل**
 کی تو سر از گریبان خبر آورده و فرسوار گریبان تو کسی که بر عیب مرقبه فرورده
 بود و آن مجادله و مقاوله را میستند سر بر آورد ای یاران عزیز و دوستان **ص**
 تمیز این مجادله را بگذارید و ازین مقاوله دست بردارید خدای تعالی هر چه **ز**

کسی

کس نهاده هر کسی را بداده خود فرستند باید بودی و بیافته خود خوشنود بودن **قصه** در حد احوال کان
 طور خود نیست ز بهار که از فلور فرد دور نباشی از خلق طمع همچو حد ماید ز نجست **بک** صل طمع از خلق که بخور
 بنشین **حکا** ربای بی یک گفتار گرفتار شد دندان طمع در روی حکم کرد رو باه فریاد بر آورد که ای شیرین
 زور مندی وای مرد قلم زبیدی بر اثر شکستگی فریختی و کمال این شکل از نای جهان شمال مکنشی
 مینشینی بشم و از خوردن ز چه خیر دور در روی من که او یزد هر چند که این معال سخن را ندیدی مگر گفت
 یاد ارم احقی که برنت که از فرار روی بهمانت کردی از روی ترار آوردم و چند بار متعاقب
 بهمانت کردم گفتار چون این سخن شنید آتش غریب بر روی بکشید و دهن بکشاد
 این چه سخن بوده است و این واقعه کئی کجا بوده است از روی دهان کشادن عین بود زو
 روی در کزیر کرد و برت **قطعه** بقول خویش چو بیابی رچنگ خصم ربانی به آن بود که ز بار آنا
 بکشانی **بچه** قفل خانه با مستکی کشاد ما کرد **بچه** شکسته نشانی به که سوی سگ گزانی **حکا**
 شکالی فوسی را در خواب سحر گرفت فریاد برداشت که بر منوس بدار انم و موذن شب زنده داران
 ارگتس مز پر نیز و خون مایع نعدی مز پر **بچه** چو بی موجی بر فرستیزی که خواهی بی کنه بر سر ستر
 شکل گفت مز در کشتن تو چنانکه یک جهت نیستیم که بریج وجه از آن با بسم خاطر خود را

را اختیار بران پرداختم و ترا در بی ز صورت بر کردیم اگر خواهی بیک فرست بجه جان ترا بستانم
 و اگر خواهی لغو لغو طعم خود را هم **قطعه** و بتدبیر خود از سر خود دفع کن با تو شیرینی از آنکه شیرینی کردی
 بفرغ مسپ راه خلاصی که بان از پیش کر بکندی دیگر آن کرده پیش **خاکه** در دل چنان می کشند
 و در خاطر چنان می گذشت که این نام برود بی باقی بخامد و خام در طی مقاصد آن جا از جنس نایاب
 این طبع گوینده رنگ لالت گرفت و بصدق رغبت شنونده صفات برزفت برین قدر **قطعه**
قطعه بطکن جامی باط سخن که ازین خوبتر باطنی نیست لیک خاموشی نشستم در کش
 طبع را کرد در آن نشا طنی نیست نیست کافی نشا طبع تو نیز اگر از سامع این طنی نیست
 و هر چه از مقوله نظم گذشته و بنا طنی منسوب گشته زاده طبع این رسالت و بتوجه مقرر این متعالی
 جای هر چند ز نام نشا است اگر گفته گس عبارت حج محوت از آنکه وضع خود دکا
 پر کالات دلایلی کالای کاشش نه سرست امید بکار اطلاق مطالعه لندکان از چو
 تعدیر خلل مطلع شوند بذبل عفو و انعام پوشند و در افشان آن بر زبان غیب و اعراض گویند
 چون به بینی از شنا عیبی کردیم بیکانگان کوی به زانکه در کش افراشته از عیب پوشی
 بچوبه قطع در تاریخ اطنان و طنی سخن اسهال کند و بوی جامه درین طرف نامه که جامی بود کرد طبع

ایمان

ازند بوقتی شد که تاریخ حجت شود صدار شنب بروی قزلب

والمسول من الله ذو الجلال والاکرم الظفر بیل المرام والفوز بحس الاحق

والصلاة والسلام على محمد واله سررة الکرام

تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب

عليه الضعيف عباد الصمد مرتض

بن محمد عفا الله له ولوالديه

ولله دعا بالمعفو

اليوم سنة
تتمت في شهر
سفر

١٠٧٢

نام او امري کتابک از منسی کرام کاتبین

المسافر بن العبد المذنب والذليل

کنت کتابی بخط جمیل و عمر کثیر و یوم طویل اخاف من الموت ذجاری بیاع کتابی قلیل

دیفچه اوله ده قینتم مصطفی بنه سا ترلا لاری بنیام اولور

قهره
سنورنده اولان
ترلا پارچه

۳

صولاق اوغی
ترلا س یا ایجد اولان
ترلا پارچه

۱

ارصوم نیولندک
ترلا پارچه

۱

کوه اوکنه
اولان خنجر
ترلا پارچه

۲

کوه الع یا سفه
اولان یونجه ترلا

۱

شورقه اولان
بو ییک ترلا پارچه

۱

سلیوده اولان
ترلا پارچه

۱

بویک ترلا پارچه

۱۹۱۵

ازمانی

John J. Beer.
Rock-Ferry

هدیه کتابی مالک محمد الحسن ابن
بصوت دانش مصطفی ای
این

14106

هذا الكتاب من ملحق
ابن مطرف انما
يصوت يا بني
صوتى

صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى

صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى

صوتى صوتى
صوتى صوتى
صوتى صوتى

صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى
صوتى صوتى صوتى

صوتى سليمان صوتى احمد
صوتى سلمان صوتى احمد

صوتى علي صوتى حسين
صوتى علي صوتى حسين

صوتى

صوتى
صوتى

صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد
صوتى علي صوتى احمد

صوتى
صوتى
صوتى
صوتى
صوتى
صوتى
صوتى
صوتى
صوتى
صوتى

بسم الله الرحمن الرحيم

والله اعلم



Handwritten Persian text, likely a title or heading, possibly mentioning 'Kutubkhana-i-Sultani' (Imperial Library).

Handwritten Persian text, possibly a date or a note.



894

